

دستجات قشون جدا نشوند و به جایی نروند، والاّ مستحقّ قتل باشند. و بر جوی‌ها و آب‌ها پل بسته، هر روز مقدار فرسنگی رفته و خار و خاشاک راه را پاک می‌کردند. و قراولان به هم رسیده، جنگ‌های مردانه می‌کردند و نوزده روز قراولان را قتال بر این منوال بود. روز بیستم امیرولی جلادت نموده، پیش آمد و آن قدر که قوه داشت، زد و خورد کرد و عاقبت منهزم گردید.

امیرایکو تیمور و خدای داد بهادر و شیخ علی بهادر و عمر بهادر، امیرولی را تعاقب می‌کردند. اما او به لنگرود آمده، دست از ملك و مال برداشته، کوچ و متعلقان را در گرد کوه دامغان گذاشته، عازم ری شد. و سپاه امیر تیمور او را تا رستمدار که از تشابك اشجار صبا را در آن گذار دشوار است، دنبال کردند. در آن جا به حمایت جنگل و بیشه از جنگل شیران ظفر بیشه خلاصی یافت و تخت مازندران به تصرف گماشتگان امیر تیمور در آمد و ارکان دولت تیموری به احسان فراوان شاد شدند و فتحنامه‌ها به اطراف ممالك ایران و توران فرستادند و این خبر عالمگیر شد.»

نیز فاضل سمرقندی در ضمن وقایع یورش پنج ساله‌ی امیر تیمور در مطلع السعدین، فتح قلعه‌ی ماهانه‌سر از معاقل آمل را عنوان کرده، می‌گوید:

«امیر تیمور از استرآباد نهضت فرموده، بعد از چند کوچ، جنگلی عظیم پیش آمد. آن حضرت فرموده پیادگان سر راه بگشایند. آن‌ها عرض يك تیر پرتاب راه در میان جهت قول و طرفین را برای برانغار و جوانغار گشودند و حکم شد سید غیاث‌الدین، پیش پدر خود سید کمال‌الدین رود و او را نصیحت کند که لشگر را در آمل ثگار دهند. لشگر در آن حدود غله‌ی فراوان و چهارپایان فربه یافتند و به جانب ماهانه‌سر شتافتند و درخت‌ها از بیخ کنده و چوب و خاشاک بر لای‌ها انداخته و نمد و پلاس بر آب‌ها افکنده، چنان راه می‌ساختند که سوار می‌گذشت. و بعضی جاها از روز تا شب به سعی بسیار نیم فرسنگ راه طی می‌شد و در فرود آمدن نیز زحمت بود.

در بیست و پنجم ذیقعد قراولان طرفین جنگ سخت کردند و امیر شیخ علی بهادر، رزم‌های دلیرانه نمود. عاقبت سید کمال‌الدین و عمادالدین از قلعه‌ی ماهانه‌سر

بیرون آمده، امان طلبیدند. امیر تیمور فرمود: «ملتمس را مبذول می‌دارم، اما چون مهتران این ولایت یاغیگری کرده‌اند، باید فرزندان خود را با مالیات چند ساله پیش ما فرستند تا پدران را امان دهیم.»

اهل قلعه این سخن شنیده، فوراً نقاره‌ی جدال زدند. و ماهانه‌سر قریه‌ای است در چهار فرسنگی آمل به جانب دریا و نزدیک آن بر بلندی حصنی حصین ساخته‌اند که يك طرف به دریا پیوسته. جانبی که مغاک است از موج دریا پرآب شده، حکم دریا داشت. نزدیک به میلی چنان که از جمیع جوانب آب دریا قلعه را احاطه کرده بود. و گرد قلعه درخت‌های بلند نزدیک به یکدیگر سر به هم فرو برده بودند و از شاخ‌ها که بر هم بافته بودند، درخت‌ها را به هم بسته و استوار ساخته، حصارى دیگر برافراخته.

امیر تیمور قشون‌ها ترتیب داده، مردان جلد باتوق و علم و نقاره در کشتی‌ها که پیر پادشاه و ارغون‌شاه و شیخ علی قراکولی گرفته و با غله که در آن بود، آورده، نشانده. روی دریا از برق شمشیر و سایر اسلحه چون آفتاب می‌درخشید و نفیر و غریو کوس، پرده‌ی گوش می‌درید و افواج لشگر چون امواج بحر اخضر، اطراف و جوانب حصار را برآ و بحرأ فرو گرفتند.

و آن روز جنگی شد که زبان از شرح آن قاصر است: حصار بیرون مسخر شد و خصمان به قلعه گریختند. امیر تیمور در غره‌ی ذیحجه فتح را جازم گشته، لشگریان جنگ‌های سخت کردند و بعد از هشت روز محصورین عاجز شده، اهالی حصار رو به درگاه فلك اقتدار نهادند.

و نخست سید کمال‌الدین و سید رضی‌الدین و فرزندان بیرون آمده، در اول ملاقات به واسطه‌ی عقاید بد که بدیشان نسبت می‌دادند، امیر تیمور سخن‌های درشت به آن‌ها گفت. و بعد به حسن اکرام و بذل انعام همه را نواخته، فرمود: «می‌باید معتقدات پدر را ترك کرده، بر طریقه‌ی سنت و جماعت زندگانی کنید و اهل علم را محترم داشته، بر تعلیم علوم شرعی ترغیب نمایید.»

و ایشان نصایح قبول کردند و حکم همایون نفاذ یافت که سادات پیش امیر تیمور

آمده، اسپاهیان و مفسدان و بداعتقادان را به تیغ بی گذرانند.

و شیخ علی بهادر به انتقام پسرش که آن جا به قتل آمده و اسکندر شیخی به خون پدرش افراسیاب و دیگر خویشان او که درویشان سید قوام الدین کشته بودند، آمل را گرفته، قتل و خونریزی زیادی کردند و سید کمال الدین را با متعلقان به کشتی به خوارزم بردند و فرزندان او سید مرتضی و سید عبداللّه را از سمرقند گذرانیده، به تاشکند رسانیدند. و چون حکام ساری و آمل هرچه داشتند از ذخایر و نفایس و متمولان آن دیار و تجار که از اطراف بلاد و امصار رسیده بودند، به استظهار مناعت حصار به قلعه در آورده بودند، لاجرم غنایمی که از آن به دیوان اعلی رسید، نقد هفتصد شتر بار نقره بود غیر طلا و آلات زر و نقره و رخوت از کتان و سقرلاط و غیرها و بعد از آن که قلعه را به جاروب غارت و تاراج پاک رفته و اطراف آن را کوفته بودند، توده‌ی خاک ساختند. و در تاریخ فتح قلعه‌ی ماهانه سر این رباعی ثبت افتاده:

ای آن که تراست مکرمت خوی و خصال وز قلعه‌ی ماهانه سرت هست سئوال
هشت از مه ذیحجه برو تا دانی تا رنج نه و سال گرفتن به کمال»

هم صاحب مطلع السعدین در سوانح هفتصد و نود و پنج می نویسد:
«امیر تیمور بعد از فتح قلعه‌ی ماهانه سر، به شاسمان آمده، قشلاق نمود و داروغگی ساری را به جمشید قارن که از قاین قهستان بود، تفویض نمود و به اسکندر شیخی که پدر او را سادات آن جا به غدر کشته بودند و آمل را گرفته و خود او گریخته، مدتی به ملازمت موبک همایون مشرف بود، آمل را ارزانی داشت. و ایلچیان را با تحف و نفایس مازندران به سمرقند فرستاد و خوانین و فرزندان را طلب داشته، با آن که میرزاشاهرخ درد چشم داشت؛ آن ها به سرعت آمده، در ولایت بارز به موضع چلاون رسیدند و امیر تیمور از فرط اشتیاق را استقبال نمود و دیدار میسر شد و به مازندران آمدند و چند روز در یورت، قشلاق گذرانیده، اول بهار از شاسمان نهضت فرمودند.»

هم در مطلع السعدین یورش امیر تیمور را به این حدود که ما در مقام ضبط تواریخ آن جا هستیم، در قلم آورده، می نویسد:

«پیش مسطور شد که امیرزاده رستم و امیر سلیمان شاه به طرف ری رفتند که تحقیق حال اسکندر شیخی را نمایند. و چون به ری آمده، دانستند که اسکندر شیخی قلعه‌ی فیروزکوه را محکم ساخته و پسر و خویشان خود را به آن جا گذاشته، و خود به کوهستان و جنگل چلاون و رستم‌دار گریخته. آن شاهزاده و امیر در قریه‌ی طهران ری، بیست روز نشستند و از پیادگان قم و کاشان و آوه و ساوه و سایر مواضع، دو هزار جمع آوردند و در عقب اسکندر به رستم‌دار درآمدند و قلعه‌ی نور را محاصره کرده، گشادند. و ملک کیومرث پیش آمده، چون میان او و اسکندر شیخی دشمنی بود، برای فریب دادن اسکندر، ملک کیومرث را گرفته، نزد او فرستادند و گفتند: «اینک دشمن تو را به تو تسلیم نمودیم تا مطمئن باشی و بی توقف و اندیشه توجه نمایی.»

چون کیومرث به اسکندر رسید، اسکندر قوت باز آمدن در خود نمی‌دید، با کیومرث صلح کرد و او را نیز بترسانید و هر دو به حصانت کوه‌های سخت و بیشه‌های پر درخت و ارتفاع قلاع کوهستانی پناه بردند.

امیرزاده رستم و امیر سلیمان‌شاه واقعه را به حضور همایون آنها کردند و در کنار آب اغلق این خبر به سمع امیر تیمور رسید. امیر تیمور انتهای فرموده، از آن جا روان شد و قاصد به خراسان پیش امیر مضراب فرستاد که با سپاه آن حدود به راه آمل و ساری رود و عزم رزم اسکندر کند.»

ذکر فتح قلعه‌ی فیروز کوه و دیگر قضایا

قلعه‌ی فیروز کوه بر قلّه‌ی کوهی بلند و صعب واقع شده. اسکندر شیخی آن را سدّ اسکندر گمان کرده و به پسر خود و جمعی از اقارب سپرده و سیصد مرد از دیوساران مازندران در آن جا گذاشته. چنان پنداشت که لشگرهای روی زمین، فتح و تسخیر آن نتوانند کرد.

امیر تیمور نهم ذیقعه آن جا رسیده، عساکر او در اطراف و جوانب قلعه دست به کار جنگ شدند و کور که زده، سورن انداختند و در حمله‌ی اوّل شهر بند و شهر ایشان را با زمین هموار ساختند و روی به تسخیر قلعه آوردند. و یک برج قلعه را که در دامن کوه بر سر رودخانه بنا کرده، باروی آن را تا بالا بر آورده بودند و مردم قلعه آب از آن جا برمی داشتند، دلاوران آب را از پای کوه بگردانیدند و آنچه باقی مانده، پلید و ملوث کردند. و منجنیق و دیگر اسباب قلعه گیری مرتّب شد.

اهل قلعه را از صلابت لشگر آتش اثر، دست و دل از کار رفته، دانستند اگر از تیغ آنان امان جویند، دست به خون خود شویند. به ضرورت سروران قلعه از اوج غرور به حسیض عجز و قصور آمدند و طلب عفو نمودند و معفو و مخلّع گشته، باز گردیدند. و پیر اسکندر و کلانتران قلعه نیز با تیغ و کفن بیرون آمدند و امیر از جرایم ایشان گذشت

و همه را به عنایت رعایت فرمود و لشگریان به قلعه درآمده، ساکنان آن جا را با کوچ بیرون آوردند. و دهم ماه مذکور فتح قلعه‌ی فیروزکوه میسر گشت. و چنان قلعه‌ای به يك روز مسخر شد و امیر تیمور، کوتوالی قلعه را به امیر زنگی تونی داد و بعد از فراغ به طرف چلاو نهضت فرمود.

و در این جا به سمع امیر رسید که قرا تاتار به فتنه و شرارت پرداخته‌اند. تبیین آن که يك دسته از تاتار که ضبط ایشان به عهده‌ی خواجه تنکیری برمش بود، در ظاهر دامغان دست عصیان برآورده، او را چند زخم زده و انداخته، رفتند. داروغه‌ی دسته‌ای که از عقب می آمد، تنکری برمش را زخم‌دار افتاده دید و شناخت و چون از حیات رمقی داشت، او را به دامغان آوردند که معالجه کنند. دسته‌های دیگر شنیده، عزم گریز کردند. امیر شمس‌الدین عباس و اتلمش و شاه ولی و باقی امرا که داروغه‌ی دسته‌ها بودند، تیغ در آن‌ها نهاده، در اندرون و بیرون دامغان دو سه هزار از آن‌ها را به قتل آوردند و چند گروه از آن بی‌باکان به طرف جنگل‌های استرآباد گریختند و دیگران را امیر شمس‌الدین با خود برد.

چون امیر تیمور از واقعه آگاه شد، بیان قوجین و فاضل را با پانصد سوار از قفای گریختگان فرستاده و از عقب آن‌ها امیرزاده احمد بن میرزا عمر شیخ را با امیر برزق نیز نامزد آن طرف فرمود. و این گروه به دامغان آمده، چون جمعی از تاتار کشته شده و فوجی گریخته و بیش تر را امیر شمس‌الدین برده بود، از دامغان بازگشته، به موکب معلی پیوستند. و گروه اول به جنگل مازندران درآمده، در موضع قرایغان کنار دریای خزر، به تاتار رسیدند و با آن که لشگریان امیر پانصد سوار بودند و عدد تاتار خیلی زیاده از آن‌ها، خود را بر ایشان زدند و آن جمله را متفرق ساخته، ده هزار خانوار به دست آوردند و هزار کس بکشتند. و بیان قوجین به اردوی همایون آمده، صورت حال را عرض کرده و امیر تیمور را خاطر از دغدغه‌ی تاتار جمع شده، مجدداً به صوب استیصال اسکندر شیخی عزیمت نمود.

و امیرزاده شاهرخ را که ملتزم رکاب بود و اندک عارضه‌ای بر مزاجش طاری، به

جانب هرات فرستاد و با جمعی از خواص مردمان فرمان داد که لشگریانش در اردوی همایون باشند و موکب اعلی متوجهی چلاو شد. و به چند روز معدود بر شواهی جبال صعود نموده، بر بالای کوه چلاو برآمدند. اسکندر روی به جهنم دره نهاد. امیر تیمور روز بیستم ذیقعدة به چلاو رسید، اما اسکندر و اتباعش گریخته بودند. لشگر منصور روز دیگر از آن محل کوچ کرد و در آن راه دره‌ای است عمیق، و درخت بسیار و پیوسته میخ و بارندگی. و در یک جانب آن آب بزرگی به غایت تیز که به اسب و شنا از آن عبور نتوان کرد و از صعوبت به جهنم دره مشهور است. و پلی که بر روی آن آب بسته بودند، اسکندر از آن گذشته و آن را خراب کرده.

چون امیر تیمور به آن جا رسیده، عبور را دشوار دید؛ فرمود پل بستند و چهل بهادر به رسم قراولی، سر پل گذاشتند. امیر یوسف برلاس و در عقب او سید خواجه و از قفای او سلطان حسین و امیر شیخ نورالدین، از پل عبور نمودند و بر بالای کوه جهنم دره برآمده، درخت‌هایی انداختند و راه می ساختند. امیر تیمور نیز از آب گذشته، بر بالای پشته‌ای که درخت نداشت، نزول فرمود و در آن منزل مرتضی سید اسماعیل گرسکانی که از قرای ترمذ است، به درگاه آمد و شرف دست بوس یافت. و لشگریان به جست و جوی اسکندر به هر طرف می رفتند. و سادات مازندران عجزچی بودند.

و از قراولان دریا قوجین و شاد ملک برلاس و شیخ درویش الاهی و شیخ محمد قوجین و بیک تیمور قوجین و خداداد و جوهره و وفادار. در میان جنگل نزدیک به دریای خزر، به اسکندر رسیدند و شیخ درویش الاهی واهمه کرده، به بهانه‌ی آوردن یوسف برلاس برگشت و اسکندر با دوست نفر پیاده و سی سوار از قتیول خود چون شیر زخم‌دار بیرون آمد و قراولان لشگر امیر زیاده از بیست نفر نبودند. و شجاعت اسکندر را بارها دیده و در واقع پهلوانی، او را به میراث رسیده، چه او از نسل بیژن بود و پدرش گیو و مادر بانو گشسب دختر رستم. چنان که فردوسی گوید:

نیا شیر جنگی پدر گیو گرد هم اکنون به بینی ز من دستبرد

با وجود این قراولان از ترس بازخواست امیر تیمور، دست به تیر و کمان بردند و اسکندر نیز با سواران خود چند نوبت حمله نمود و آتش جدال اشتعال یافت و اسکندر بعد از کوشش بسیار، راه فرار پیش گرفت و قتیول خود را گذاشته، به جنگل گریخت. و قراولان به جای خود ایستاده، ندانستند از کدام طرف رفت.

در این وقت، یوسف برلاس و حاجی عبدالله و سیف الملوک از عقب رسیدند و به اتفاق قراولان وارد قتیول اسکندر شدند و غارت کردند. و امیر سونجک که با امیرزاده رستم و امیرزاده ابوبکر و امیر سلیمان شاه بود، پیش تر آمد، به قراولان پیوست و از جانب چپ برای جست و جوی اسکندر داخل جنگل شدند. و به عمزاده‌ی اولهراسب رسیدند و امیر علی، پسر اسکندر و دختران و زنانش را اسیر گرفتند. و میرزا سلطان حسین به قراولان رسید.

هم در کتاب مطلع السعدین بعد از جنگ شاهرخ گورکان^{۱۱} در مازندران و فتح ایالات آن می نویسد:

«چون ممالک مازندران مفتوح شد، حکومت آن به میرزا عمر بهادر مفوض گشت و زمام حلّ و عقد تمام ولایت گرگان و دهستان و استرآباد و دامغان به مشارالیه سپرده شد و اسباب سلطنت مهیا داشت و امرای شجاعت پیشه، در سلك ملازمت او منسلك شدند. و امیر تیمور نصایح ملوکانه به او نمود و آداب پادشاهی آموخت. پس از آن متوجه مملکت خراسان گردید.»

هم آن مصنف در باب عزیمت شاهرخ بار دیگر به آن ممالک می نویسد:

«میرزا شاهرخ در مازندران قسلاً میبشینی نمود و مرتضی اعظم سید عزالدین هزار جریبی^{۱۲} به سعادت ملازمت مشرف گشت و عنایت آن حضرت که همیشه شامل حال سادات بود، خطه‌ی دامغان را به سیورغال به او عنایت فرمود. و مقالید اوامر و نواهی جمهور مملکت مازندران را ضمیمه‌ی دیگر ممالک نموده، در کفّ کفایت شاهزاده‌ی عالیقدر و میرزا الغریک^{۱۳} گذاشت. و عنان به صوب خراسان معطوف ساخته، لشگریان

میرزا سلطان حسین
میرزا ابوبکر
میرزا سلیمان شاه
میرزا اولهراسب
میرزا علی
میرزا سلطان
میرزا حسین

را مرخص نمود. شکارکنان از طرف سرخس^{۱۱} راه پیموده، در نهم ذیقعد به کرسی مملکت یعنی دارالسلطنه‌ی هرات^{۱۲} نزول اجلال نمود.»

هم در مطلع السعدین در عنوان آمدن سید علی از ساری و باز او را به ولایت ساری رساندن می‌نویسد:

«حضرت صاحبقران، هنگام مراجعت از روم و شام، حکومت آمل و ساری و توابع را به مرتضی اعظم سید علی بن امیر سید کمال‌الدین بن امیر سید قوام‌الدین عنایت فرموده بود. و بعد از انتقال امیر تیمور میرزا شاهرخ نیز آن ممالک را بر او مسلم داشت. و در این ایام که آن حضرت در ماوراءالنهر بود، امیر سید مرتضی برادر امیر سید علی مذکور به معاونت سادات هزار جریب که داماد ایشان بود، لشگری جمع آورده، قصد برادر کرد و ملتجی به درگاه شاهی گشت. آن حضرت تقبل فرمود که او را به مملکتش رساند و صاحب اعظم، خواجه شمس‌الدین محمد شرف سمنانی را مقرر فرمود که همراه امیر سید علی به ولایت ساری رفته، امیر سید مرتضی را گوید که حضرت صاحبقران ولایت آمل و ساری را به میر سید علی عنایت فرموده، و ما نیز مقرر داشتیم. حالا مسموع می‌شود که جناب مرتضوی او را از آن ولایت اخراج کرده، این معنی از کیاست او دور می‌نماید، چه عالمیان می‌دانند که ما عنایت و رعایت را درباره‌ی ایشان لازم می‌دانیم، و ملتسمات ایشان را به انجام مقرون می‌گردانیم و عاقل بی‌موجبی وحشت حضرتی که مثبت نهال آمال او بوده، به دل راه ندهد. باید که مراسم متابعت به تقدیم رساند و روی از جاده‌ی اطاعت نگرداند و بنا بر رشدی که از ناصیه‌ی روزگار مرتضوی شنیده‌ام، واثقیم که این سخن را به سمع قبول خواهد شنود. و اگر در دل اندیشه‌ی فاسد و در دماغ غروری باطل دارد، بیرون خواهد کرد. ما امروز در خراسان که مرکز دایره‌ی دولت است، با هشتاد هزار سوار مکمل نشسته‌ایم و خاطر از جوانب جمع داریم و ضبط آن مملکت ظاهراً احتیاج به نهضت رکاب همایون نداشته باشد. چه، لشگرها که در آن حدودند و منتظر اشارت. اگر جناب مرتضوی نصیحت و فرمان نشنود، به او می‌شنوانند.

خواجه شمس الدین محمد و امیر سید علی به استرآباد رسیده، خواجه محمد به ساری رفت و امیر مرتضوی را نصیحت کرده، به جایی نرسید. خواجه محمد باز آمد و امیرعلی در استرآباد نوکرهای امیر خضر خواجه و فوجی از مردم ساری را جمع کرده، به طور شیخون به این شهر رفته، سید مرتضی را بیرون کرد و مملکت بدو قرار گرفت.»^{۱۶}

نیز صاحب مطلع السعدین در وقایع سنه‌ی هشتصد و پنجاه و نه در ذیل عنوان استیلای مازندرانیان بر قلعه‌ی عماد می‌گوید: «قلعه‌ی عماد^{۱۶} که حصانت آن معلوم است، کوتوال آن امیر باباحسن^{۱۷} بود و از جانب خود، داروغه‌ای تعیین نمود. و امیر باباحسن در ولایت مازندران چند سردار را که سر فتنه داشتند، به دست آورده، بعضی را کشته، برخی را شست بریده، در قلعه‌ی عماد محبوس گردانید. و داروغه‌ی آن‌جا قرار داده بود، هر شب یکی از ساکنان قلعه، محبوسین را طعام دهند و محافظت نمایند و اهل قلعه از این جهت به ستوه آمده بودند.

شبی شخصی که پاسبانی زندانیان نوبت او بود، سخن به عجز و تنگ آمدن خود به محبوسین گفت. ایشان گفتند، گناه از خود تست. اگر با ما یار شوی هیچ کس برابر تو نباشد. و حرف اتفاق و خروج در میان آمد. کلام‌الله حاضر کردند و سوگند یاد نمودند. در حال بندها را برگرفتند و تیغ‌ها را کشیده، بر سر داروغه رفتند. و او همه شب شراب خورده، چون بخت بد در خواب غفلت غنوده بود. ناگاه صدا و همه‌ها او را متنبه ساخت و خود را در قفای خانه به چهار دیواری انداخت. مازندرانیان به سر وقت او رسیده، سرش را گوش تا گوش بریدند و بعضی از نوکرهای او را که بیمی از ایشان می‌رفت، به قتل رسانیدند و باقی را بیرون کرده، قلعه را چنان مضبوط گردانیدند که به دشواری کسی را بدان دستی می‌بود.

چون میرزا ابوالقاسم بابر^{۱۸} شرح واقعه شنید، نهایت متحیر گردید. اما از فرط وقار چندان التفات ننمود و فرمود که کوتوال آن‌جا همانا با رعایا که در حوالی قلعه می‌باشند، بدرفتار کرده، آه دل مظلومان او را گرفته، اکنون می‌باید کسی را فرستاد و مازندرانیان را استمالت نمود.

و صاحب اعظم خواجه عمادالدین استرآبادی متوجه این مهم شده، با مازندرانیان ملاقات کرده، آن‌ها اظهار بندگی و فرمانبرداری نمودند. اما کردار، موافق گفتار نبود. بعد از آن که چند ماه قلعه را در تصرف داشتند و حال آن‌ها معلوم شد، آن حصن را عاقبت به جدال از آن‌ها گرفتند، بعد از آن که جمعی مجروح و مطرود شدند.»

نیز مولانا عبدالرزاق سمرقندی در وقایع سال هشتصد و شصت و دو می گوید:

(ذکر رفتن میرزا سلطان ابراهیم^{۱۹۱} به مازندران و شکست یافتن از ترکمان)

«چون میرزا شاه محمود^{۱۹۰} از محاربه‌ی میرزا سلطان ابراهیم عنان تافت، به جانب مشهد عود نمود و روزی چند در آن ولایت گذرانیده، به طرف جرجان و استرآباد روان شده و در آن جا امیر باباحسن شرایط بندگی و خدمتگذاری نیکو به جا آورد. و میرزا شاه محمود را بار دیگر اسباب سلطنت آماده، و ابواب دولت گشاده گشت.

میرزا سلطان ابراهیم همین که بر این مغنی واقف گردید، رایت عزیمت به صوب مملکت مازندران برافراخت و به سرعتی تمام روان شد و از راه نسا^{۱۹۱} و باورد^{۱۹۲} به ولایت مازندران درآمده، و از آن طرف شاه محمود با جنود تا معدود و سران سپاه خراسان و گردنکشان لشگر جرجان و مازندران جمع آمدند و از شهر استرآباد جنبش نموده، با میرزا سلطان ابراهیم برابر شدند و طرفین مهیای قتال گشتند.

در این اثنا واقعه‌ی عجیبی وقوع یافت، یعنی امیر باباحسن که در آن ولایت حاکم بود و برتر از حدّ خود معاش می نمود، بعد از فوت میرزا ابوالقاسم بابر، نخوت و عظمت ظاهر گردانید و سرداران مازندران که از او نهایت آزردگی خاطر بودند، همواره میرزا جهانشاه^{۱۹۳} را به تسخیر جرجان تحریض می نمودند و او نیز این اندیشه داشت.

در این وقت که آن دو شاهزاده به هم نزدیک بودند، میرزا جهانشاه فرصت را غنیمت شمرده، به سعی امیر نظام‌الدین سید عبدالکریم که از رفتار و قرب جوار امیر باباحسن دلخوشی نداشت، فتح مازندران را جازم شد و از راه عقبه‌ی صندوق اشکن که مرغ از فراز کوهسار آن دشوار می گذشت و صبا از مساحت تلال و وهاد آن عاجز می گشت، به ولایت جرجان در آمد.

شاه محمود از شنیدن این خبر سراسیمه شد و اضطراباً فرار اختیار کرد و میرزا سلطان ابراهیم آمدن ترکمان را باور نکرده، فرمود: «باباحسن مکر می کند» و از همان منزل که این خبر به او رسید، ایلغار کرده، تا یک فرسنگی استرآباد عنان باز نکشید. و آن جا هر چند امرا و دولتخواهان عرضه داشتند که می باید توقف کرد تا بنه و آغروق ملحق شود، و خبر ترکمان محقق گردد، به جایی نرسید. و میرزا سلطان ابراهیم چنان دانست که امرا از بی دلی این سخن می گویند.

باری، همچنان یکران عزم را جولان داد و جمعی از دلاوران را به رسم قراولی از پیش فرستاد و در آن موضع، آب و لای و جنگل و تنگنای به مرتبه ای است که در مضیق طریق آن زیاده از یک سوار به دشواری گذار می کند و به غیر جاده ی مستقیم به هر طرف که میل کنند، از صوب صواب دور می افتند و بیش تر آن است که اسب و مرد هلاک می شود.

بالجمله در اثنای راه جمعی از ترکمانان خود را به قراولان خراسان نموده، عنان باز کشیدند و بهادران خراسانی دلیرانه بر ایشان تاختند و اساس دولت میرزا سلطان ابراهیم را ویران ساختند. گروهی انبوه از جنگل ها بیرون آمده، بر سر قراولان ریختند و غبار پیکار از گرد راه برانگیختند و در این حال، میرزا سلطان ابراهیم با دلی در کشاکش امید و بیم به قراولان رسید و در برابر دشمن صف کشید. اما لمحّه ای چند بیش نتوانست مقاومت نماید. یعنی قراولان را که اصل لشگر بودند، مقهور و شکسته دید، عنان اضطراب را به دست قرار داد و روی از میدان ستیز به بیابان گریز نهاد. و این واقعه در سه شنبه بیست و پنجم محرم واقع گردید. دلیران ترکمان در قفای الوس جغتای درآمدند و تیغ در ایشان نهادند و آرزویی که سال های دراز در دل داشتند، حاصل نمودند.»

هم در مطلع السعدین در ضمن سوانح سال هشتصد و شصت و شش مسطور است که:

«حضرت سلطان ابوسعید مملکت مازندران را چنان چه پیش تر عنایت فرموده بود، به رسم سیورغال به شاهزاده میرزا جلال الدین سلطان ارزانی داشت و امرای کبار و

سرداران نامدار، پیش او گذاشت و ایلچیان که از ولایت ساری و رستم‌دار و فیروزکوه و گیلان آمده بودند، اجازه‌ی مراجعت یافتند. و رایات شاهانه به جانب خراسان روان شد. «نیز در کتاب مزبور در ضمن وقایع سنه‌ی هشتصد و هفتاد و سه مسطور است که: «ابوسعید به ولایت دامغان آمده، به جانب هزار جریب عزیمت نمود و آن جا نیز در خلال جبال چند روز نزول و ارتحال در کار بود.

در این اثنا از طرف ولایت ساری امیر سید عبداللّه، والده‌ی ولد خود را با شصت هفتاد تومان نقود و جواهر و اقمشه فرستاده، و تمهید معذرت بر این وجه نموده، که بنده می‌خواست خود متوجه بساط بوس شود، اما به واسطه‌ی ترددی که از بعضی مخالفان سرحدها داشت، علی‌الفور میسر نشد.

نیز پسر ملک اسکندر که جوانی به غایت پاکیزه منظر بود، با تحفه‌ی بسیار آمده، عرضه داشت که بنده و خدمتکارم و هرچه اشارت باشد، فرمانبردارم. هم از ولایت گیلان، ایلچیان آمده، پیشکش‌ها و تحفه‌ها آوردند و اظهار بندگی و خدمتکاری نمودند. و در تمام آن ممالک سگه و خطبه به نام و القاب همایون موشح ساخته بودند و آن حضرت ایلچیان را رعایت نموده و استمالت نامه‌ها عنایت فرموده، همه را اجازه‌ی مراجعت داد. و نقوش مطابعت و صور اطاعت بر صحایف خواطر حکام آن ممالک نگاشت و بعد از چند روز از راه فیروزکوه به ری آمد.»

نیز مولانا عبدالرزق سمرقندی در ذیل واقعه‌ی سلطان سعید شهید سلطان ابوسعید می‌گوید:

«و در این روز سلطان ابوسعید، امرا را طلبید و مصلحت وقت را در این دیدند که از بزرگان، کسی که به مزید افتخار اشتها داشته باشد، برای اصلاح فرستاده شود. و رقم اختیار به نام جناب سیادت نصاب امیر غیاث‌الدین محمد بن امیر جلال‌الدین عبدالوهاب بن امیر غیاث‌الدین بن امیر کمال‌الدین بن امیر سید قوام‌الدین عبدالوهاب بن امیر غیاث‌الدین بن امیر کمال‌الدین بن امیر سید قوام‌الدین که قرن‌ها پادشاه ولایت مازندران و ساری بوده‌اند، بر آمد.

و او روانه گشته، چون به اردوی امیرحسن بیک رسید، وی شرایط استقبال به جا آورده، از خرگاه بیرون آمد و جناب سید را در آغوش گرفته، فرمود: «هرچند مرا سر مصالحه نبود، اما با وجود سیادت مآبی از فرموده تجاوز نخواهد نمود.»

در این اثنا جناب فضایل مآب امیر صدرالدین سید ابراهیم قمی^{۱۱۴} به اتفاق مهدعلیا والدهی میرزا سلطان ابوسعید به التماس مصالحه آمدند و سید اردبیلی که پیش تر امیرحسن بیک به رسم رسالت فرستاده بود، در این ولا معاودت نمود و به موقف عرض رسانید که لشکر جغتای به غایت ضعیف است و ایشان به خود ویران می شوند. به هیچ وجه صلح نمی باید کرد و امیرحسن بیک این سخن در حساب گرفت و ایلچیان عرضه داشتند که سلطان ابوسعید می گوید: «اول تو مصالحه طلبیدی ما اجابت نکردیم تا ما را این روز پیش آمد و درماندیم. اکنون ما صلح می طلبیم و به هرچه صلاح باشد به تقدیم می رسانیم.»

چون آثار ضعف میرزا سلطان ابوسعید در غایت ظهور بود، امیر حسن بیک ملتسم را مبذول نفرمود و گفت: «کار از آن گذشت و ملک و دولت سلطان ابوسعید زیر و زیر گشت.»

و به امیر غیاث الدین فرمود: «شنیده ایم میرزا سلطان ابوسعید تو را ولایت ساری وعده داده، و با آن که قادر بوده نداده.»

آن گاه منشی خود را در مجلس طلبید و نشان همایون نوشته و مکمل ساخته، تسلیم مرتضی اعظم نمود.»

نیز مورخ مشارالیه در ذیل عنوان توجه امیر شیخ زاهد طارمی به جانب مازندران می نویسد:

«میرزا سلطان حسین^{۱۱۵} بعد از فتح هرات، امیر شیخ زاهد طارمی را که از امرای عظام بود، به حکومت استرآباد مأمور نمود و او به آن ملک رفته، حدود آن را بواجبی ضبط نمود.»

و میرزا منوچهر برادر اکبر میرزا را که سلطان ابوسعید از آذربایجان به حدود

ولایت مازندران رسانید و در نواحی ساری و رستم‌دار رایت عظمت بلند گردانید و داعیه‌ی جهانگشایی در خاطرش متمکن گردید، امیر شیخ زاهد آن خیال محال در دماغ او نگذاشت و ناگهان بر سر او تاخت و به دیار عدمش انداخت.»
هم مولانا عبدالرزاق در بیان وقایع هشتصد و هفتاد و چهار در مطلع السعدین می‌فرماید:

«میرزا یادگار محمد ولد میرزا سلطان محمد بن میرزا بایسنقر بن حضرت خاقان سعید بود و در آن زمان که میرزا جهانشاه ترکمان تسخیر خراسان فرمود و به جانب مملکت آذربایجان معاونت می‌نمود، میرزا یادگار محمد را با خود برده، در هرات گذاشت و رعایت حقوق حضرت خاقان سعید نموده، چند سال او را معزز و مکرم داشت. و بعد از واقعه‌ی میرزا جهانشاه، امیر حسن بیک نیز نسبت به او اکرام و احترام می‌نمود.

چون میرزا سلطان ابوسعید به ولایت آذربایجان رسید، امیر حسن بیک به کرات اعلام داد و پیغام فرستاد که وارث ملک و خلافت میرزا یادگار محمد است و من برای او شمشیر می‌زنم. و چون اساس میرزا سلطان ابوسعید را بر انداخت، امرا و سپاه خراسان را ملازم رکاب شاهزاده به طرف خراسان روان ساخت و همین که شاهزاده به حدود بسطام رسید و خبر تسلط میرزا سلطان حسین را بر خراسان شنید و سپاه او یراقی نداشت، چنین مصلحت دید که عنان به طرف مازندران معطوف دارد و بلاد استرآباد را در قبضه‌ی اقتدار آورد.

چون به استرآباد آمد، امیر شیخ زاهد طارمی تاب مقاومت نیاورده، به در آمد. و میرزا یادگار محمد، امیر ابوالحسن آخان و امیر پیر عثمان ولد امیر احمد هندوکه و امیر فضل‌الله پیرزاد را که از امرای کبار او بودند، و زیاده از طور خود سلوک می‌نمودند، به قتل آورد.

میرزا سلطان حسین چون این اخبار شنید، عزم یورش مازندران جزم فرموده و از آن جا که لشکر خراسان را یراق آن چنان نبود که یورش مازندران توانند نمود، امرا بر

رعایا مبلغ‌ها حواله داشتند و محصلان بی‌رحم برگماشتند و مصادرات بی‌حدّ واقع شد. و امیر ابواسحق خان به حکومت ولایت بلخ مقرر شد و فرمان صادر که، امیر زین‌العابدین ارلات که در آن ولایت به موجب فرمان حکمران بود، به درگاه آید.

امیر ابواسحق متوجّه شد و در اثنای راه شنید میرزا سلطان محمود و امیر زین‌العابدین، در مقام قتال و جدال‌اند و امیر پیر علی، از امرای میرزا سلطان حسین که حاکم شبرغان بود، به قتل رسیده و امیر ابواسحق ایشان را بهم گذاشته، راه بلخ را پیش گرفته، از طرف جزودان و سان و جاریک و دره‌گز، به شهر بلخ در آمد. و میرزا سلطان محمود و امیر زین‌العابدین آن بساط را به قایم ریخته، امیر زین‌العابدین عازم هرات شد. و میرزا سلطان حسین، امیر مبارزالدین ولی بیک را که عمده‌ی دولت بود، با جمعی به رسم منفی، به جانب مازندران روان فرمود. و میرزا سلطان احمد، پدر میرزا کچک به حکومت دارالسلطنه‌ی هرات مقرر شد. و امیر جنید ساروان و صاحب اعظم خواجه کمال‌الدین به امارت و وزارت معین گشتند. و در این ولایت میرزا سلطان احمد از سمرقند، ایلچی فرستاده، اظهار و داد و اتحاد نمود. و موکب همایون، چهارم ربیع‌الاول از دارالسلطنه‌ی هرات حرکت کرد و منزل یل سالار را معسکر ساخت.

و جناب خواجه ناصرالدین عبدالله به جناب مولانا جامی^{۱۱۶} مکتوبی به این مضمون نوشت که جمعی از امرای سمرقندی بی‌اجازت بدین ولایت آمده و کوچ‌های ایشان در خراسان مانده و پیوسته اسباب تشویش اوقات این فقیراند. امید که در این باب چیزی نویسند و اگرچه این صورت به حسب عرف نیک نمی‌آید، چه بی‌رخصت آمده‌اند، اما ایشان نظر بر تقصیر و قصور آن جماعت نفرمایند. و از حضرت مولوی که میرزا سلطان حسین نسبت به آن حضرت قواعد عقاید انعقاد داشت و پیوسته به مجلس فیض آثار او شرف حضور ارزانی فرموده، در جمیع امور استعانت و استمداد می‌نمود، التماس اهتمام فرموده، چون خدمت مولوی را با جناب خواجه حسن ارادت و رابطه‌ی تمام واقع بود، به نفس شریف عزیمت اردوی معلی فرمود. و در حوالی اردو شنید که بزم عشرت آراسته است و مطرب نشسته و ساقی برخاسته. امرای عظام به استقبال آمده،

مراسم تکریم به جای آوردند و مولوی مطلبی داشت، پیغام داد و غزلی در صحبت امرا فرستاد و مراجعت نمود. سه بیت آن غزل این است:

نه زهد آمد مرا مانع ز بزم عشرت اندیشان غم خود دورمی دارم ز بزم عشرت ایشان
به جایی کاطلس شاهان نشاید فرش ره حاشا چه راه قرب یابد دلچ گرد آلود درویشان
بیندیشم دعایی غیر ازین کان شاه خوبان را مبادا هیچ گه آسیبی از کید بداندیشان

چون این در شاهوار از طبع گوهریار آن الطف دانشوران به مجلس همایون رسید، چون گل صد برگ بخندید و از آن جا که طبعی سحرانگیز داشت، تمام غزل را جواب فرمود و به مجلس فیض بخش جناب مولوی ارسال نمود. و سه بیت آن غزل نیز این است:

نشاید مجمعی را گفت بزم عشرت اندیشان که نبود پرتو رویت به بزم عشرت ایشان
به جز تشویش نبود تخت و تاج و اطلس شاهی خوشا کنج فراق و دلچ گرد آلود درویشان
حسینی وار از بیر مغان جویم قدح، باشد ز درد جام جامی باده‌ی لعل جگریشان

چون قاصد رسید و جواب غزل رسانید، مولوی غزل دیگر باز فرستاد و سه بیت آن این است:

رسید قاصد و درجی ز مشک ناب آورد چه جای درج که درج در خوشاب آورد
خراب بود ز ظلم فراق کشور دل نشان لطف سوی کشور خراب آورد
سخن درست بگویم ز شاه کشور ناز نیاز نامه‌ی درویش را جواب آورد

القصه موبک نصرت شعار از پل سالان نهضت نمود و در مرغزار رادکان^(۱۷) نزول

فرمود و امرای اطراف در ظللال خرگاه عالی جمع آمدند. و از طرف مازندران امیر شیخ زاهد طارمی و از جانب سیستان امیر حسن شیخ تیمور به اردوی اعلی پیوستند. در مبادی حال و تغلب کیا افراسیاب چلاوی^{۱۱۸} که ولی نعمت و شوهر همشیره‌ی خود ملک فخرالدوله حسن آخر ملوک باوند را غدراً بکشت و قلمرو او را تصرف کرد.

در تاریخ امیر ظهیر طیب‌الله روحه چنین به نظر رسیده که کیا افراسیاب چلاوی که در آن وقت از جمله‌ی بزرگان و شجاعان مازندران بود، به سپهسالاری ملک فخرالدوله، اشتغال داشت. و بعد از غدر و قتل ملک به مسند حکومت آمل نشست و قلعه‌ی فیروزکوه را کیا جلال متمیر^{۱۱۹} حاکم و سردار بود. و او در مازندران به اصالت و شجاعت و سخاوت اشتهار داشت و معروف ملک سعید شهید، و به سبب قتل ملک با کیا افراسیاب به طور انتقام سلوک می نمود و افراسیاب به قصد تسخیر قلعه‌ی فیروزکوه، چند بار با لشگر آمل رفته و کاری از پیش نبرده بود. و یک نوبت که در ویمه لشگرگاه ساخته، با او محاربه کرده و کیا جلال متمیر را منهزم نمود. و این ویمه موضعی است قریب به قلعه‌ی فیروزکوه.

و قلعه‌ی اسکن را که حالیا خراب است، از جانب میرولی استرآبادی، پولادقبا نام ترکی حاکم بوده و ولایت دماوند را در تصرف داشت. و او هم با کیا افراسیاب مخالفت می نمود و معاونت مخالفان او می کرد.

و ولایت سوادکوه را کیا اسکندر سیاوش از قبل ملک مرحوم داروغه بود و ملک به اسم قتل امیر قتلغ شاه اختیار آن ملک را به تمامه در کف کفایت او منوط گردانیده و کیا اسکندر نیز با افراسیاب طریق عناد مسلوک می داشت و پیرامون او نمی گردید.

و سبب قتل امیر قتلغ شاه این بود که امیر مشارالیه چون از جانب حاکم خراسان داروغه‌ی ولایت قومش بوده، هر سال به اسم بیلاق به ولایت سوادکوه می آمد، و به ضرب دست در آن مقام اقامت می نمود و خاطر ملک را مشوش می ساخت و پیشکش و ساوری طلب می داشت. و این اسکندر سیاوش، مردی سپاهی و کماندار بود و در ولایت سوادکوه مقیم. چون امیر قتلغشاه در آن سال باز به بیلاق آمد و خیمه و خرگاه به رسم

امرای ترك آن جا راست کرد و به استقلال نشست و مردم ولایت طوعاً کرهأ می بایست به خدمتگذاری پردازند. روزی اسکندر مذکور با چند نفر از اهل ولایت به خدمت امیر قتلغ شاه آمد. اتفاقاً امیر در دیوان نشسته بود. گرگی در رمه‌ی گوسفندان که در آن‌نگ چرا می کردند؛ افتاد و چند سر گوسفند را زخمی کرد و يك را ربوده، می برد. مردم حاضر جمیعاً از عقب گرگ رفتند و امیر مشارالیه در زیر سایبان نشسته تنها بماند. کیا اسکندر چون آن چنان دید، فرصت را غنیمت دانسته، فکر مآل آن را نکرد. تیری بر سینه‌ی امیر قتلغ شاه زده، او را بکشت و بر اسب امیر سوار شده، به هر طرف می دواید و بانگ می کرد: «ای مردم ما که در کمین هستید بیاید که کار به کام شد.»

چون حشم و نوکرهای امیر قتلغ شاه واقف شدند، هر کس هر جا بود بنای گریز را گذاشت و کیا اسکندر و موافقان او به جمع اموال و خزاین امیر مقتول مشغول گشتند و اسباب تجملات او را متصرف گردیده، نزد ملک مرحوم فرستاد که این قضیه بی اذن دست داد.

ملک او را طلبیده، آن اموال و مواشی را گرفت و او را حبس کرد و اموال را به دارالسّلطنه‌ی خراسان ارسال داشت و عذر گستاخی کیا اسکندر را به ابلغ وجوه بخواست. چون مدتی بر آن بگذشت، کیا اسکندر را خلاص کرده، جامه پوشانید و اختیار ولایت فیروزکوه را بدو مفوض فرمود.

و در اوایل ظهور امیر معظم سید قوام‌الدین حسینی مرعشی و استیلای او بر بسیط مملکت مازندران و عزیمت تسخیر کوهستان طبرستان بنا بر مسطورات سید ظهیرالدین، چون غبار کدورت و ظلم و فسق برادران، زمان به آب عدل بشست و ارباب اهالی آن دیار را به اقطاعات و موهبات مستمال فرمود، خاطر مایل به تسخیر کوهپایه‌ها گشت و چنان که پیش ذکر شد، قلعه‌ی فیروزکوه به تصرف کیا جلال متمیر بود و کیا اسکندر سخت کمان در سوادکوه داروغگی می نمود. و سر و کارش با کیا جلال متمیر و مردم کوهستان را نیز روی ارادت به جانب اهل البیت و بعضی لباس فقر پوشیده، درویش گشته و دیگران را به زهد و تقوی و محبت آل رسول ترغیب می کردند.

و سید کمال‌الدین^{۱۲۰۱} لشکر مازندران را جمع کرده، با برادران و درویشان نزد پدر بزرگوار خود رفته، استمداد نمود و سوار گشت و به جانب لپور راند. و آن بقعه بر دامن کوه سوادکوه است. و مردم آن ولایت، تابستان در سوادکوه بیلاق می‌کنند و مرتع چهاربایان ایشان در آن دیار است. و مردم سوادکوه را چراگاه گاو و گوسفندان نیز در آن مقام است و تمام اهالی آن جا پیاده‌رو و کماندار و به شجاعت موصوف‌اند. و کیایان بیستون که از مشاهیر ساری‌اند، آن جا می‌باشند و املاک آن‌ها در سوادکوه و دشت لپور است.

سید کمال‌الدین همه را به اقطاعات مستمال کرده، چون ایشان فرمانبردار شدند، بالضروره مردم سوادکوه نیز مطیع گشتند و وظایف دولتخواهی به تقدیم می‌رسانیدند و حضرات سادات به سوادکوه نزول فرمودند و مردم آن دیار را به انعامات وافر خرسند ساختند.

و دختر کیه‌حسین کیا بیستون را که مهتر جماعت بیستونیان بود، در حباله‌ی نکاح سید کمال‌الدین درآوردند و کلیدهای قلاع را که در آن جا بود، به استثنای قلعه‌ی فیروزکوه، آورده تسلیم کردند و سگان قلعه را به جان و مال امان دادند و ذخایری که از ایام دولت باوند تا حکومت چلاویان در آن جا جمع شده بود، مجموع را ضبط نمودند و برای قلاع، کوتوالان امین معین کردند.

و در جنگ امیر سید علی^{۱۲۱۱} به قریه‌ی سر و کلا سید مرتضی^{۱۲۲۱} فراراً به ولایت لپور رفت و کیایان بیستون که مادر او از ایشان بود، او را دلیل گشته، به سواته کوه رسانیدند.

و در سال هشتصد و بیست و دو هجری که مابین سید مرتضی و سید نصیرالدین^{۱۲۳۱} در موضع سیره جاتان جنگ شد، سید نصیرالدین منهزم گشت و به بارفروش ده آمد و آن جا لشکر جمع کرده، بایستاد. چون سید دید جمعی از مردم مازندران متابعت سید نصیر کرده‌اند و بدو جمع شده، عقب رفت و به کنار باول مضاف دادند و جنگ سختی شد. و باز سید نصیر مغلوب گردید و به آمل آمد و نزد سید علی

آملی^{۲۴۱} فرستاد که: «اکنون چون کار به این جا رسید، شما در چه خیالید؟ اگر مرا دستگیری می کنید، وقت است و اگر نمی کنید، بی ملاحظه بگویید.»

سید علی آملی نزد او فرستاده، پیغام داد که: «چون سید علی ساروی وفات کرد، شما نزد من آمده، برای سید مرتضی بیعت گرفتید و از او نسبت به خود مخالفتی مشاهده نکرده، خلاف عهد کردن بر من مشکل است. اختیار نزد شما است.»

چون سید نصیرالدین دانست که فایده نمی کند، از راه چلاو به سوادکوه رفت و از آن جا به راه دامغان، متوجه هرات گشت و به درگاه میرزا شاهرخ مشرف گشت و ملامتات خود را عرض نمود و تقبل مالیات مازندران کرد، که هر سال چهل خروار ابریشم سرخ و سفید به وزن استرآباد بدهد که هر خرواری چهل من به دیوار اعلی جواب گوید. نیز ده خروار برای امنای دولت ارسال دارد و هرگاه رایات همایون متوجه عراق و آذربایجان شود، ششصد نفر سپاهی و ششصد خروار شتری غله به رسم علوفه برساند. و بر این موجب حکم نوشتند و به توشیح شاهانه موشح ساختند و امیر فیروزشاه را سرلشگر همایون کرده، با سید نصیرالدین روانه کردند. و خود نیز در عقب سوار شده، عازم استرآباد شدند.»

سید ظهیرالدین در محاربه‌ی سید نصیرالدین با سید مرتضی در لیپور می گوید:

«چون سید نصیرالدین از اردو بیرون آمد و متوجه فیروزکوه گشت، اراده داشت که اگر بتواند، کوهپایه‌ها را متصرف شود، بعد ببیند چه پیش می آید. چون به سوادکوه رسید، مردم آن دیار، مجموع به خدمت رسیدند و کیایان بیستون اتفاق نمودند و گفتند فیما بین سید علی آملی و سید مرتضی، گفت و شنیدی رفته و خلاف عهد به ظهور رسیده؛ اگر معلوم کند که شما تشریف آورده‌اید، فرصت را غنیمت می شمارد و به خلاف اول با شما موافقت می کند.»

در حال به او کاغذ نوشتند و قاصدی جلو دوانیدند. جواب نوشت که: «الحمد لله، خلاف عهد از من صادر نشده، اما از جانب ساری تکلیف مالایطاق می کنند و تقبل مالی که به درگاه اعلی کرده‌اند، هرچه گفته‌اند، نصف باید داده شود. آن نیز تکلیف مالایطاق

است. و در ضمیر ایشان است که تمامت از آمل بستانند. با وجود این، خلاف عهد است که کرده اند، اکنون باید که شما به لیور درآیید. از اینجانب من نیز سوار شوم و طریق مخالفت ظاهر گردانم و آنچه دست دهد بکوشم تا خواست خدا چه باشد.»

چون سید نصیرالدین این سخن بشنید، بالاتوقف به لیور آمد و جمعی از مردم مازندران بر او جمع شدند. همین که سید مرتضی از این حال با خبر شد، فی الحال نزد سید علی به آمل فرستاد که اینک من متوجه لیور و آن نواحی می باشم. باید بلاتائی بیایی و مکت نکنی. و نزد ملک کیومرث فرستاد و مدد طلبید.

چون سید علی تعلل نمود، دانست غرض او چیست، چه بدو رسانیده بودند که چون طلب مال مقررری کرده شد، سید علی از آن شکوه دارد. فی الحال کاغذ داد که آنچه رسد مال مقررری آمل است. بخشیده شد. و به تعجیل بفرستاد. چون سید علی آن کاغذ بستاند، سوار شد و چند نفر نوکر رستمرداری که داشت، برداشته، متوجه لشکرگاه سید مرتضی شد. و در لیور به اتفاق با سید نصیرالدین جنگ کردند و محاربه‌ی عظیمی واقع شد. و این نوبت بسیاری از مردم مازندران کشته شدند. و از نامداران لشکر آمل، بعضی نیز مقتول گردیدند. و حربی که این نوبت واقع شد، نسبت به دو نوبت دیگر که ذکر شد، نداشت. چون این روز از طرفین جدال سخت شد و سه روز اول از آن بگذشت، باز بهم تاختند و آتش محاربه مشتعل گشت و سردار لشکر رستمدرار را که جمال الدین کالیج نام داشت، از اسب انداختند و مجروح ساختند و بیست نفر از مردم رستمدرار کشته شد. عاقبت سید نصیرالدین منهزم شد و از راه سوادکوه بدر رفت و از آن جا عازم گیلان گشت.»

هم سید ظهیرالدین بعد از شرح مزبور می نویسد:

«چون سید نصیرالدین به سوادکوه آمد، معلوم کرد که عیال و اطفال او از ساری بیرون آمده و بعد از رسیدن به آمل، والده اش وفات کرده و سایر عورات به رستمدرار نقل نموده، در آن جا ساکن اند. به نوکرهای خود گفت بودن عیال و اطفال من در رستمدرار بی حافظ و معین، صورتی ندارد. و در آن وقت از مریدان سید قوام الدین، درویشی بود

مقتدای درویشان و قاسم موسی نام داشت و او با وجود انقلاب مذکور به رستمدار نقل کرده، سید نصیرالدین به او نامه نوشت که عیال و اطفال اینجانب را باید چندان محافظت نمایید که من برسم. درویش آنچه وظایف خدمت بود، به جای آورد. و در آن وقت مؤلف حقیر پنجاهساله بود و برادر دیگرم عبدالحی به سن سه سالگی. و پدر مرحوم را دیگر اولاد نبود. القصه از راه لارجان به نور درآمد. ملک کیومرث نزد ایشان فرستاد که با وجود عهدی که با سید مرتضی دارم، ملاقات با شما متعذر است. اما خانه و جا از آن شما است، به هر منزل که میل دارید اقامت کنید.»

هم ظهیرالدین در ذیل عنوان تعداد اولاد سید زین العابدین^{۱۲۵} می گوید:

«سید زین العابدین را سه فرزند بود: یکی سید صاعد، دوم سید عبدالعظیم، سیم سید شبلی. سید صاعد را بنی اعمام گشتند و او را فرزندی بود سید زین العابدین نام. بعد از قتل پدر به ساری رفت و او است که به فضاصل پدر، سید فضل الله را بکشت. و از او سید صاعد به وجود آمد. و از سید صاعد، سید شبلی. که الحال به مخالفت اولاد سید مرتضی برخاسته و ولایت سوادکوه و لپور را به غلبه و استیلا متصرف شده.» انتهى

در کتاب احسن التواریخ تألیف حسن بیک روملو در ذیل وقایع هشتصد و چهل و شش مسطور است که: «در این سال ملک کیومرث رستمداری، سر از طوق فرمانبرداری بیرون نهاد و جمعی مفسدان شریر را بتاخت به ری و دماوند فرستاد. غبار فتنه در آن دیار بلند شد. چون این خبر به سمع پادشاه رسید، با سپاه متوجه او گردید. بعد از عبور موکب منصور از ولایت نیشابور، ملک کیومرث بی اندازه ترسیده، پیغام فرستاد که مرا زهره‌ی آن نیست که در برابر لشگر پادشاهی آیم. ولایت را به هر که عنایت فرمایید می سپارم. بنابراین آن حضرت از گناه وی به جانب هرات معاودت نمود.»

نیز در احسن التواریخ در وقایع سنه‌ی نهصد و بیست و سه گوید:

«در این سال خاقان سکندرشان، استماع نمودند که والی مازندران، آقا محمد روزافزون^{۱۲۶} که سر از ربقه‌ی طاعت برنافته. بنابراین، حکم شد دورمیش خان شاملو^{۱۲۷}، با فوجی از دلاوران، روانه‌ی مازندران گردد. دورمیش خان با لشگر متوجه

شد و آقا محمد واقف گشت. قلعه‌ی اولاد و گلین را مضبوط ساخت. غازیان در پانزدهم ذیحجه‌ی سنه‌ی ۹۲۳، قلعه‌ی کلین را احاطه نمودند و بعد از سه روز قهراً آن را گرفتند. آن‌گاه دورمیش خان با سپاه به قلعه‌ی اولاد روانه شد. قاضی جهان به امر خان به درون قلعه رفته، به عهد و پیمان، آقا محمد را به در آورد. جناب خان متوجه ساری شد. والی آن دیار امیر عبدالکریم به واسطه‌ی خوف و بیم، پسر خود سلطان محمد را با دو هزار تومان تبریزی، نزد خان فرستاد. و مقارن این حال سید حسن هزار جریبی و حکام رستم‌دار، ملک کاوس و ملک بهمن، با پیشکش فراوان به اردوی خان آمدند و رعایت دیده، به اوطان خود مراجعت کردند.»

حافظ ابرو^{۱۲۸۱} که از اعظام مورخین اسلام است و زبده التواریخ را به نام بایسنقر میرزای گورکانی تصنیف کرده و قبر او به زنجان است، در همین کتاب از طبرستان و اصقاع آن بسیار یاد نموده. اما چون همه موافق است با آنچه ما از کتب دیگر التقاط نموده و نوشته ایم، از نگارش آن‌ها صرف نظر می‌نماییم. و اقتضای این که در اخبار سنه‌ی دویست و هشتاد و دو از محمد بن زید داعی آورده و مشتمل است بر منقبتی از آل علی صلوات الله علیهم. می‌گوید:

«در این سال محمد بن زید العلوی از طبرستان مبلغ سی و دو هزار دینار به محمد بن ورد عطار فرستاد تا بر علویان بغداد و مدینه بخش کند. محمد را سعایت کردند و به سرای بدر آوردند که صاحب شرط بود و بدر، از او پرسید. معترف شد. گفت او هر سال آن مبلغ به من می‌فرستد و من آن را به علویان می‌دهم. بدر صورت حال پیش معتضد عرض کرد و گفت: «حالا مرد و مال به دست من است.» معتضد گفت: «ای بدر آن خواب که من دیدم و با تو گفتم، یاد نداری؟» گفت: «نه یا امیر المؤمنین.» معتضد گفت: «یاد داری که ناصر یعنی موفق مرا بخواند و گفت من می‌دانم که این کار به تو خواهد رسید. بنگر که با آل علی بن ابیطالب چگونه باشی.» پس گفت: «در خواب چنان دیدم که من از بغداد بیرون آمدم و با لشگر به نهر روان می‌شدم و مردم بر من به نظاره بودند. بر مردی گذشتم که بر تلی ایستاده بود و نماز می‌کرد و به من بنگریدی.»

من عجب داشتمی. چون از نماز فارغ شدمی، مرا گفتی، بیا، من بشدمی. گفت مرا می شناسی؟ گفتم نه. گفت منم علی بن ابیطالب. این بیل بگیر و بر زمین بزن. من بیل بر گرفتم و چند بار بر زمین زدم. گفت هر یک بار که تو این بیل بر زمین زدی، فرزندی از آن تو بر این کار والی خواهد بودن. باید که ایشان را در حق فرزندان من به خیر وصیت کنی.»

بدر گفت: «من گفتم بلی یا امیرالمؤمنین یاد دارم.» و معتضد گفت: «مرا رها کن و مال بدو ده و بگویی تا به صاحب خود که در طبرستان است بنویسد تا آنچه می فرستد، آشکارا بفرستد. و این مرد آشکارا بدیشان دهد و تو که بدری باید که در هر چه او به تو استعانت کند، ایستاده باشی و مطاوعت او واجب داری.»

مرحوم امیرالشعراء^{۱۲۹۱} علیه الرحمه، در روضة الصفاى ناصری^{۱۳۰۱} می فرماید:

«آقا محمد روزافزون که با میر عبدالکریم بن میر عبدالله، در ایالت مازندران شرکت داشتند، در این ایام، بنای مخالفت با دولت ایران گذاشتند. لهذا دورمیش خان به حکم پادشاه دوران، به مازندران رفته، قلعه‌ی کلین را که در تصرف آقا محمد بود، بعد از محاصره‌ی سخت بگرفت و آقا محمد که در قلعه‌ی اولاد بود، وسایط و وسایل برانگیخت و طالب خدمت شده، از قلعه بیرون آمد و ملتزم رکاب دورمیش خان گردید. امیر عبدالکریم حاکم ساری نیز، موافقت کرده، ادای مالیات مازندران نموده، پسر خود را نیز با پیشکش شایان و امتعه‌ی نمایان، روانه‌ی دربار پادشاهی کرد. همانا آقا محمد از مراجعت مازندران ممنوع شد و میر عبدالکریم صاحب اختیار اغلب مازندران گردید.»

هم امیرالشعراء می نویسد:

«مخفی نماناد که مازندران مملکتی است مشهور و کوهی که در آن جا است ماز نامند، لهذا هر ولایتی و بلادی که در اطراف آن کوه است، آن را مازندران خوانند. و به جهت این که اغلب حربیه‌ی آن‌ها تبر بوده، به تبرستان موسوم شده. و طبرستان معرب آن است. و آن ولایت مشتمل است بر قصبات عظیمه و بلاد قدیمه. از یک سو به دریای خزر بسته است و از سمتی به رستمدر که ولایت نور و کجور توابع آن است. و از سمتی

به استرآباد و گرگان پیوسته، لهذا طبرستان را هفت بلوک دانسته‌اند. و در قدیم‌الایام ملوک مازندران، از اولاد کیان بوده‌اند. در وقتی که اسکندر، ملوک الطوائف در ایران قرار داد، مازندران را به یکی از اولاد ملوک فرس وا گذاشت. و او و اولادش، دویست سال در آن‌جا حکومت کردند.

پس از آن، اردشیر بابکان از آن طایفه انتزاع کرده، به جشنفشاه نامی داد که هم از اولاد ملوک عجم بود و او و اولادش، دویست و شصت و پنج سال حکومت نمودند. چون قباد بن فیروز پادشاه عجم بود، حکومت آن‌جا را به پسر بزرگ خود کیوس داد. کیوس اولاد جشنفشاه را برانداخت و خود نیز بعد از هفت سال به قتل رسید. انوشیروان حکومت مازندران را به اولاد سوخرا داد. پنج تن از آن‌ها صد و ده سال حکومت کردند. مجملاً بعد از آن جیل بن جیلانشاه که به گاویار ملقب است، حاکم شد و جمعی از اولاد او حکومت کردند.

بعد از آن‌ها به سادات زیدیه رسید. بعد به ملوک جبال منتقل شد. بعد به ملوک باوندیه رسید، و جمعی بود. بعد از آن‌ها به سادات مرعشیه رسید. پس به ملوک روزافزونی رسید و اولاد آن‌ها حکومت داشتند. و در سال نهصد و سی و دو میرشاهی بن عبدالکریم^{۳۱۱}، حاکم بود. آقا محمد که از طایفه‌ی روزافزون بود، او را بیرون کرد و او به خدمت شاه طهماسب^{۳۲۱} صفوی آمده، دوباره حاکم شد. چون به دماوند رسید، مظفر بیک آدم آقا محمد روزافزون، میرشاهی را به قتل آورد.

بعد از او میر عبداللّه پسر زاده‌ی میر عبدالکریم به حمایت آقا محمد حاکم مازندران شد و آقا محمد بمرد و او مستقل شد. و چون خون ریز و سفاک بود، شاه طهماسب او را معزول فرمود و سلطان مرادخان بن میرشاهی به حکم شاه طهماسب، والی مازندران شد. و میر عبداللّه را در قلعه‌ی اولاد محبوس ساخت و جمعی به دعوی وراثت خون، میر عبداللّه را کشتند و میر مراد حاکم بالاستقلال شد.

بعد از فوت میر مرادخان، شاه طهماسب صفوی، حکومت نصف مازندران را به میرزاخان، ولد میر مرادخان داد و نصف دیگر که با آقا محمد روزافزون بود و از او انتزاع

یافت، شاه طهماسب به امیرزاده سلطان حسن میرزا ولد نواب سلطان میرزای خداپنده التفات فرمود. و او به مازندران رفت و میرک دیو^(۳۳) که از طایفه‌ی مشهور به دیو بود، به عقل و کیاست و سیاست شهرت نموده، به وکالت و نیابت سلطان حسن میرزا، نبیره‌ی شاه طهماسب، مشغول بود. و ملازمان شاهزاده چنان که رسم است، متمنی بودند که خود دخیل و کفیل در امور معاملات و محاکمات آن ولایت باشند. و پسران سید مظفر که داعیه‌ی ریاست داشتند، به امیرک دیو و طایفه‌ی دیوان، معاند بودند. سلطان حسن میرزا بی حکم شاه طهماسب به قتل میرک دیو تن در داد. دیوساران مازندران از این امر برنجیدند و از او برمیدند. و چون میر عزیزخان بن میر عبداللّه خان، خواهرش در حباله‌ی نکاح سلطان محمد بن شاه طهماسب بود و خالوی حقیقی سلطان حسن میرزا محسوب می شد، شاه طهماسب به مضمون ارباب الدول ملهمون چنان دانست که قتل میرک به تحریک و اغوای میر عزیزخان، خالوی امیرزاده‌ی حاکم بوده، علی الغفله کس فرستاده مجموع نوشتجات سلطان حسن میرزا را گرفته، آوردند و مطالعه شد. نوشته‌ی میر عزیزخان در آن میان به نظر رسید. بنا بر تسلیه‌ی خاطر و تألیف قلوب دیوان مازندران، ملازمان قدیمی میرزا را اخراج فرمودند و میر عزیزخان، خال او را مقیداً به اصطخر فارس فرستادند و سلطان حسن میرزا به ملایمت و مواسات و مدارات، حکومتی می کرد.

در این بین قضیه‌ی رزبه‌ی شاه طهماسب روی داد و سلطنت به شاه اسماعیل ثانی رسید. چون مادر شاه اسماعیل و سلطان محمد یکی بود، سلطان حسن میرزا، به امید این که عم حقیقی او پادشاه ایران است و او مورد مرحمت‌ها و عزت‌ها خواهد شد و از آن جا که عم مذکور را فرزندی ذکور نیست، بلا شبهه او را به جای فرزند تربیت خواهد کرد، پس به حکومت دیوان دیوانه‌ی مازندران چرا باید قناعت نمود؟ نیابت سلطنت و وکالت پادشاه به طریق اولی است. بی حکم شاهی به این امیدهای نامتناهی خیال آمدن داشت.

در این میانه دیوان دیوانه‌ی وارث میرک دیو دیوسار، غوغا و غریو آورده، تبر و

دهره به دست ازدحام کرده، به خانه‌ی سرکار میرزای حاکم برادرزاده‌ی شاه اسماعیل ریختند و دو برادر و پسر سید مظفر را که دخیل در خون میرک دیو بوده، از آنجا بیرون آورده، به قصاص میرک به قتل رسانیدند و بی حرمتی تمام به خدمت حضرت حاکم به ظهور آمد.

بعد از غلبه‌ی دیوساران، سید مظفرالدین نیز خواه و ناخواه با آن‌ها موافقت کرده، نسبت این امر را به ایشان داده به مرافقت، به میرزای حاکم یاغی شدند. او نیز بالضروره، از مازندران بیرون آمده، روانه‌ی خدمت جناب عم کامیاب شد و به طهران رسید.»

هم در روضه‌الصفای ناصری است که:

«بر حسب امر شاه عباس کبیر، دیگرباره فرهادخان سردار به مازندران رفته که قلعه‌ی اولاد دیو از اهالی سواته کوه، مشهور به سوادکوه بود، تسخیر کند. و الوند^[۳۴] را در کمند اطاعت کشد. اما الوند، چندی در قلعه مانده، بعد قلعه را به کسان خود سپرده، به بیشه و کوه گریخته، بالاخره قلعه مسخر شد و فی الحقیقه دارالمرز مازندران و نور و کجور و گیلان و لرستان، در این سال صافی و مستخلص گردید.»

هم آن مؤلف محترم درمراجعت شاه عباس ثانی از مازندران به سمت قزوین می‌فرماید:

«شاه از مازندران به قزوین عزم کرده، ایلچیان پادشاه روس و غیره در هنگام نهضت، رخصت یافتند. و موکب شاهی از فرح آباد و ساری، همه‌ی راه گوش بر نغمه‌ی هزارستان. و ساری به قصبه‌ی بارفروش ده که قریب به بندر دریای خزر است، و از سایر بلاد مازندران، اشهر و اکبر رفته، بساتین و عمارات دلنشین آنجا را تماشا کرده، به علی آباد برگشت. و از راه سوادکوه و فیروزکوه و دماوند آمده و به طهران رسیده، پس از سعادت زیارت عبدالعظیم حسینی و سید حمزه‌ی موسوی به قزوین رفته، سان و عرض سپاهی که از قندهار بازگشته بودند، دیدند.»

هم امیرالشعراء در ذکر وقایع سال یکهزار و شصت و نه می‌نویسد:

«شاه به تفرّج مازندران عزیزمت فرمود و بعد از حرکت از اصفهان، در عمارت فین کاشان نزول کرد و پس از راه قم و طهران به سر دره‌ی خوار و از آن جا به فیروزکوه و سوادکوه آمده، شکارکنان و صیدانداز در همه‌ی راه راه پیما و به عیش و عشرت دم‌ساز، با خاصان محرم و شاهدان توأم همی رفت. بنفشه‌ی طبری از زمین‌ها رسته، سرشک‌ابر غبار اوراق برگ‌ها شسته بود. جوی‌ها از طراوت کوثر خیر می‌داد. درخت‌ها از رشاقط طوبی حکایت می‌کرد. تشابک اشجار سرها را از چتر مستغنی داشت و تراکم اوراق، پرتو آفتاب را مانع بود. هر بقعه‌ی چمنش از وفور اشجار و کثرت انهار معنی جنّات تجری تحتها الانهار مجسم کردی. و هر قطعه زمینش از خضرت، معنی النظر الی الخضراء تزیید نورالبقر را معاینه نمودی. کوهسارش طیلسان پرند بر سر کشیده بود و جویبارش پیراهن پرنیان پوشیده، مرغان الوان در هر جنگلی نواهای پهلوی ساز کرده و طیور خوش الحان به هر گوشه‌ی دستان‌های طبری بنیاد نهاده، شاخ‌های آویخته‌ی شمشاد از گیسوان بتان نوشاد نمونه بود و درختان افراخته‌ی افراغ از قامت ترکان کاشمر، نشانه می‌داد. آزادش، سرو آزاد را به بندگی نمی‌خرید و نارونش، به هزار ناربن می‌ارزید. شاه در هر لب جویی عنان می‌کشید و جامی می‌طلبید و در هر چمنی، از مرغی ناله‌ای می‌شنفت و پیاله می‌گرفت. سرمست و خندان راه طی می‌کرد و کوه و دره به زیر پی درمی‌آورد. تا از میان دو کوه به صحرای آمل رسید و از آن جا، چون سحاب بهاری به ساری رفت.»

و هم مرحوم امیرالشعراء طاب ثراه، حادثه‌ی تیر تفنگ خوردن نادرشاه را در سوادکوه بر سبیل اجمال در میان آورده، می‌نویسد:

«در سال یکهزار و صد و پنجاه و چهار نادر شاه به مازندران آمده، در ولایت سوادکوه و حوالی قلعه‌ی اولاد دیو، گاه سواری از میان جنگل گلوله‌ی تفنگی به وی انداخته شد، بازوی راست نادرشاه را خست و شست چپ او را برده، به گردن اسب نشست. وی متعمداً خود را از اسب به زیر افکند که گلوله تواتر نیابد. چون به طهران آمد با رضاقلی میرزای^{۱۳۵} نایب السلطنه دل بد کرده، افکندن گلوله را به اشارت او

دانسته. لهذا چشم از نور چشم خود پوشیده، حکم به کندن چشم فرزند دل‌بند کرد و او را در طهران گذاشته، راه آذربایجان برگرفته، به داغستان^[۳۶] لگزیه جاروتله رسید.»

www.tabarestan.info
تبرستان

تکمیل

شیخ علی گیلانی که معاصر شاه عباس اول بوده، تاریخ مختصری از طبرستان و مازندران در حدود یکهزار و چهل و چهار هجری برای حاجی محمد علی اشرفی نوشته، و ما در صدر این سفینه نام آن کتاب برده‌ایم. از دیاد تکمیل را در این جا نیز سطری چند از آن نقل می‌نماییم.

مصنّف مشارالیه می‌گوید: «اصفهد خورشید از پادشاهان طبرستان بوده است و در آن زمان که مهدی از جانب پدر خود ابوجعفر منصور دوانیقی والی ری بود، اصفهد، مشارالیه را فریب داده که لشگری به سمت خراسان باید مأمور شود و ده هزار از آن قشون باید از راه مازندران عبور کنند. اصفهد خورشید قبول کرد. عمروبن علاء سردار این ده هزار قشون بود. به جای این که از ساحل فرزه به سمت خراسان رود، غفلتاً به ساری رفت. اصفهد خورشید، عیال و اطفال و مکنت و مال خود را به مغاره‌ای که در راه سوادکوه، در کمر کوهی واقع شده، فرستاد و ده سال آب و آذوقه در آن جا مهیا کرد. و از چوب راهی که زیاده از یک نفر از آن عبور نتواند، بر دیوار آن کوه بساخت.

قشون عرب يك سال و چهار ماه در پای آن مغاره نشست، و بایی در آن مغاره بروز کرد و بسیار کس بمردند. بقیه استغاثه نموده، فریاد برآوردند و امان طلبیدند و چون

بیرون آمدند، آن‌ها را دستگیر کرده، نسوان را به جانب بغداد ارسال نمودند. و ابوجعفر خلیفه خود یکی از دختران اصفهید خورشید را در حبالهی نکاح در آورد.

اصفهید خورشید همین که این خبر شنید، در صورتی که با پنجاه هزار نفر به طرف دیلمان به جنگ عرب می‌رفت، از غایت اندوه زهر خورد و بمرد.

و ما این داستان را در شرح سلطنت اصفهید خورشید، با اندک تغییری نگاشته‌ایم. نیز مورخ مشارالیه می‌گوید:

«باوین شاپور که حاکم اصطخر و عراق عجم و آذربایجان بود، بعد از خسرو پرویز قبول خدمت بوران دخت نکرده، به مازندران آمده، در آتشکده‌ی کوسان در حوالی اشرف مازندران، معتکف شد. اعیان طبرستان، او را از آتشکده بیرون آورده، پادشاه خود ساختند. بعد از پانزده سال سلطنت، باو به دست یکی از موالی خود موسوم به ولاش کشته شد و سرخاب نام پسر صغیری از او بماند. به تقویت مردم سوادکوه، این طفل به سلطنت رسید و ولاش قاتل پدرش را به معاونت سواد کوهیان بکشت. و طایفه‌ی باو از آن وقت موسوم به ملک الجبال گشتند و اصل کرسی ایالتشان سوادکوه بود.

بعضی از ایشان کوه و دشت را متصرف بودند. برخی فقط کوهستان را داشتند. تا سلطنت این طایفه به سرخاب بن مهر مردان رسید. در آن وقت ابوجعفر منصور لشگر به جنگ او فرستاده، تمام قلاع سوادکوه را از او متنزع ساخت و خود او تنها در قلعه ماند و از راه استیصال سم خورده، هلاک شد.

در زمان باز یار سرخاب^{۱۱}، رستم بن سرخاب^{۱۲}، هرثمه، لشگر به سوادکوه کشیده، رستم را که اول مسلمان این سلسله بود^{۱۳}، در یکی از قلاع سوادکوه حبس کرده تا بمرد. شروین پسرش در آن وقت که رافع بن هرثمه، از عمرو بن لیث شکست خورد و مقتول شد و عمرو نیز مغلوب اسماعیل سامانی گشت، به قوت امیر اسماعیل از حبس خلاص گشته و به سلطنت جبال رسید و در عهد او نصر بن احمد بن اسماعیل سامانی، به قصد وی از راه سوادکوه از سمت خراسان بیامد و ملک الجبال، سی هزار دینار از او گرفت و اجازه‌ی عبور از کوه شلفین به سمت فیروزکوه داد. و از این طایفه با آل بویه

وصلت نمودند. چنان که سید زوجه‌ی فخرالدوله بن رکن‌الدوله از این طایفه بود.»
هم او گوید: «وقتی که سلطان محمد خوارزمشاه، از جلو قشون مغول فرار می‌کرد، عیال خود و تمام خزینه و دفینه‌ی خود را به قلعه‌ی ایلال که اکنون قلعه‌ی اولاد می‌گویند و در سوادکوه است، فرستاد و خود به قلعه‌ی جزیره‌ی آبسکون، متحصّن شد. و بعد از دو سال تحصّن بمرد. و خزاین و دفاين او را به واسطه‌ی حصانت قلعه‌ی اولاد، مغولان نتوانستند تصرف کنند.»

نیز می‌گوید: «اشتهار و اعتبار این طایفه‌ی روزافزون، در اواخر سنه‌ی هشتصد و بیست، در زمان سید مرتضی بن سید علی به واسطه‌ی اسکندر نامی حاصل شده و اسکندر سر سلسله‌ی این طایفه و جمله‌الملك سید مرتضی بوده. و سلسله‌ی روزافزون سوادکوهی می‌باشند.»

نیز می‌فرماید: «میر عبدالله بن میر سلطان محمود بن میر عبدالکریم، از سادات مرعشی، از پرتو دولت شاه طهماسب اول، والی سوادکوه و دشت، یعنی ساری و آمل و بارفروش گشت. و چون نهایت سفاک بود، به زودی معزول شد و پسر عمّش، میرزا سلطان مرادخان به جای او منصوب گردید. میر عبدالله به قزوین آمده، مبلغی از بقایای سنوات ماضیه را متقبّل شد. علی‌خان بیک تکلّو را شاه طهماسب مأمور کرد که با او رفته و وصول بقایا نماید. به واسطه‌ی سختگیری علی‌خان بیک، میر عبدالله خان توهم نموده، راه فرار پیش گرفت، اما گرفتار شد و در قلعه‌ی اولاد سوادکوه، او را حبس کردند. و ارباب‌های مازندران هجوم آورده، به قلعه‌ی اولاد ریخته، میر عبدالله را به قصاص یکی از اقوامشان که او کشته بود، مقتول ساختند و مجدداً امیر سلطان مرادخان حاکم طبرستان شد.»

مرحوم امیرالشعراء طیب‌الله مضجعه، در ذکر محاربه‌ی نواب جعفر قلیخان و نواب مرتضی قلیخان، دو برادر شهید آقا محمد شاه قاجار طاب ثراه که در رباط اول فیروزکوه اتفاق افتاده و نواب جعفر قلیخان از تنگه‌ی راه سوادکوه به مازندران رفته است، می‌نویسد:

«جعفر قلیخان که به حکم نوآب شهریاری، از قزوین بازگشته، به مازندران عزیمت داشت، در رسید. سر راه بر وی گرفته، از دخول به مازندران منع کرد تا کار از مقاله به مجادله کشید. در رباط اول فیروزکوه رزمی شدید گردید و چاکران جعفر قلیخان مغلوب شده، به قتل رسیدند. جعفر قلی خان با وجود شکستی فاحش جنگ، گریزکنان روی به مازندران کرد و از گدوگ فیروزکوه سرازیر رفته، جنگ را به جنگل و بیشه در انداخته، خود را به مازندران رسانید و رضا قلیخان و مرتضی قلیخان بعد از ملاقات به واسطه‌ی سوء خلق، از یکدیگر رنجیده، رضا قلیخان به محل خود رجوع کرد. و مهدیقلی خان که ناچار با رضا قلیخان در لاریجان بود، در مراجعت وی از او تخلف ورزیده، با مرتضی قلیخان تآلف گزیده به استرآباد شد. مهدیخان سوادکوهی ولد محمدخان، حاکم مازندران که در این ایام به دست مرتضی قلیخان گرفتار بود، حیلتی اندیشیده، از او فرار کرده، به سوادکوه رفته و از آن جا روی نیاز به دربار شهریار بنده نواز آورده، مورد التفات و عنایات گردیدند.»

مؤلف گوید: این بود تاریخ مملکت مازندران، از عهدی که اوراق تواریخ و سیر متوجه ذکر این نواحی شده تا اوایل دولت ابد مدت سلاطین با تمکین قاجار خلد الله ملکهم که در ضمن، تاریخ سوادکوه هم نگاشته شده، و قاطبه‌ی اهل خبر دانند که از زمان استقرار این دولت جاوید شوکت، ولایات مازندران و گیلان و استرآباد، که سوادکوه هم جزئی از مازندران است، همیشه در تحت حکومت گماشتگان و چاکران دولت علیه بوده و در این قرن و عهد فیروزی مهد، احدی از کارگذاران و حکام ایالات مزبوره، راه خودسری نیموده است. امید که همواره این ایالات و سایر ولایات ممالک محروسه در ظن رافت و نصفت شاهنشاه جمجاه اعلیحضرت قوی شوکت شهریار رعیت پناه خسرو عادل با ذل کارآگاه صاحبقران اعظم، ملک معظم ناصرالدین شاه دام ملکه و عز نصره، به نعمت آسایش و رفاه منعم باشند.

تراجم احوال رجال و علمای سوادکوه

شهر رجال سوادکوه که دارای مقامات عالی‌ی صوری و معنوی و کمالات عقلی و نقلی و علم و عرفان و شهود و ايقان بوده، مرحوم حاجی میرزا صفا رُوح اللّٰه روحه می باشد. و شرح حال آن نادره‌ی اعصار و یگانه‌ی ادهار به طوری با استقصا و تحقیق در روزنامه‌ی شریف شرف نگاشته شده، عیناً از همان جا نقل می نمایم.

مرحوم مغفور حاجی میرزا صفا

قدوة العرفا و قطب الاصفیاء، مرحوم حاجی میرزا صفا طیب اللّٰه رمسه، پسر مرحوم محمد حسنخان بن محمدخان داد. از اهل سوادکوه من اعمال طبرستان است و والده‌ی آن مرحوم از اهل سمنان. در مبادی حال برای تحصیل علوم عزیمت عتبات عالیات نموده، مدتی در آن اماکن، فیض موطن ساکن و در خدمت مرحوم مبرور شیخ محمد حسن صاحب جواهر الکلام، اعلی اللّٰه مقامه و بعض علماء دیگر به تحصیل علوم ادبیه و دینیّه و آلهیه مشغول بودند. و ضمناً به خدمت و صحبت مردمان بزرگ و اهل حال نایل شده، از فیض ملاقات و مقالات ایشان تهذیب اخلاق و تصفیه‌ی ضمیر می فرمودند.

پس از چند سال از آن جا به طور درویشی عزیمت زیارت بیت‌الله الحرام فرموده، سال‌های سال در خطه‌ی حجاز، گاهی در مکه‌ی معظمه و گاه در مدینه‌ی منوره و گاه در طائف توقف داشتند و در گاه و بی‌گاه با حضور قلب و فراغت خاطر، درك فیوضات زیارت آن مشاهد مقدسه را می‌نمودند و همواره در آن اماکن مشرفه، به ریاضات نفسانی و اربعین‌های به قطع لذایذ و ترك حیوانی مشغول بودند.

مدتی نیز در بلاد مصر و سودان و سایر نقاط افریقیه. و از آن پس چندی نیز در شامات و شهر دمشق و بیت‌المقدس ساکن و در کار سیاحت و ارشاد طالبان راه حق بودند؛ چنان‌که چندین هزار نفس را در آن حدود، از مذاهب مختلفه به مذهب و طریقت حقه دلالت و هدایت نمودند. روزگاری دراز در دارالسعاده اسلامبول مقیم و به اشاعه‌ی مکارم اخلاق و ترویج طریقه‌ی حقه‌ی دینیّه، روز می‌پرداختند. چنان‌که خلقی کثیر به برکت صحبت ایشان از غیاب ضلالت به مواهب هدایت نائل، و از تیه گمراهی به شاهراه شرع الهی، واصل شدند.

وصیت صفای نیت و خلوص طویّت و مناعت مقام و متانت کلام و طیب انفاس و حسن اخلاق ایشان، به تمام آفاق رسید. خلقی حلقه‌ی ارادت ایشان در گوش کشیده، از دور و نزدیک از پرتو وجود سعادت نمود ایشان استفاضة می‌نمودند. ولی ایشان همواره از پیرایه‌ی خودبینی و خودپسندی و حبّ جاه و مقام عاری بودند و جوهر وجود را از اعراض علایق، مجرد می‌نمودند. به هیچ جا و هیچ کس شان دلبستگی نبود و در کمال رستگی، روزی چند در هر کجا اقامتی فرموده، زود بدرود می‌کردند تا پای بست الفت خلایق و کلفت علایق نگردند. و هرگز سوای سرمایه‌ی توکل، زادی و جز به عنایت حق، اعتمادی نداشتند. حقاً در جمله‌ی صفات، یگانه‌ی دوران و دقوقی زمان خود بودند؛ که گویی جناب مولوی رومی علیه‌الرحمة در وصف ایشان سروده است:

در زمین می‌شد چو مه بر آسمان	شبروان را گشته زو روشن روان
در مقامی مسکنی کم ساختی	کم دور روز اندر دهی انداختی

گفت در يك خانه باشم گر دو روز عشق آن مسكن كند در من فروز
 غرّه المسكن احاذرها انا انقلبی یا نفس سافر للغنا
 لم اعود خلق قلبی بالمكان کی یكون خالصاً فی الامتحان

عجب آن که در تمام عمر تأهل نفرموده، مجرد راه رفت و هفتاد و نه سال عمر
 گرانمایه را در طلب مرضات حق و ارشاد سالکین طریقت صرف نمود.

پایان حال به دارالخلافه‌ی طهران آمد، مقارن اوان صدارت مرحوم حاجی میرزا
 حسینخان سپهسالار اعظم بود. بنا به سوابق ارادت و الفت، مرحوم سپهسالار اعظم، آن
 جناب را در منزل خود نزول داده، تا در سال هزار و دویست و نود و یک هجری به روز
 نهم شهر رمضان المبارک بدرود زندگانی نموده، به سرای سرمدی و جوار رحمت ارتحال
 فرمود. و بر حسب استدعای مرحوم سپهسالار اعظم و اجازت مخصوص اعلیحضرت
 اقدس همایون شهریاری خلدالله سلطانه، در قرب چشمه علی ری، جنب مقبره‌ی
 امام زاده هادی، آن مرحوم را دفن نمودند. و مقبره‌ی عالی و صحن وسیعی به حکم
 ملوکانه، بر سر قبر او بنا کرده، موسوم به صفائیه داشتند که بالفعل، خانقاه دراویش و
 مزار زمره‌ی عرفا و جمله‌ی متصوفه است.

مرحوم حاجی میرزا صفا، در مراتب فضل و فقاہت و حکمت متعالی و فنون ادب،
 مقامی عالی داشت و گاهی از اوقات نیز انشاد شعر می نمود که اشعار فارسی و عربی
 خوب از غزلیات و غیره از ایشان یادگار مانده است.

در اکثر ممالک سیاحت فرموده، سی و پنج نوبت به سفر حج بیت الله رفت. اما
 غالب اقامتشان در بلاد عثمانی و دارالملک اسلامبول بود. سفری نیز به عزم سیاحت با
 قلیل قوت درویشی که از اسلامبول برداشته بودند، به فرنگستان رفتند.

(این شرح حالی است که قطب العرفاء حاجی پیرزاده که سالیان دراز با آن مرحوم
 مصاحب و در سفر و حضر، رفیق و همدم و انیس و محرم بوده، شفاهاً تقریر نموده‌اند و
 نگارش یافته است.)

ملاً عباسعلی آلاشتی

آخوند ملاعباسعلی سواد کوهی آلاشتی، از علما و فضلاى عصر و زمان شاه شهید سعید آقا محمد شاه قاجار طاب ثراه بوده، و در اوایل سلطنت خلد آسیان مغفور فتحعلی شاه وفات نموده و در جوار امامزاده‌ی واجب التّعظیم حضرت عبدالعظیم علیه السّلم، در باغی که اکنون صورت مدرسه یافته، به خاک رفته.

عالم مشارالیه که از عباد زمان خود نیز به شمار می آید، در فقه و اصول یدی طولی داشته و تحریرات نموده. در عنفوان شباب، از آلاشت مهاجرت کرده، به دارالخلافتی طهران آمده. بعد از سه سال اقامت در این پایتخت، به بلده‌ی قزوین رفته، هفت سال در آن جا به درس و بحث پرداخته و از فرط اهتمام و مواظبت، کاری ساخته. آن گاه راه عراق پیش گرفته و در آستان ملایک پاسبان حضرت خامس آل عبا علیه التّحیة والتّنا، مجاور گشته و در خدمت مرحوم آقا سید علی طباطبایی صاحب ریاض، اعلی الله مقامه، پانزده سال به تحصیل و تکمیل علم فقه و اصول مشغول گشته و بر اقران خود و اصحاب سید سند رجحان و تفوق یافته و طرف اعتماد کامل استاد خود گردیده و دارای اجازه‌ی اجتهاد شده. آن گاه آقا سید علی نورالله مضععه او را مأمور به معاونت بلاد عجم و افاضت و اضانت در این اقطار نموده. مرحوم آخوند، ناچار امتثال فرموده‌ی استاد کرده، به دارالخلافتی ناصر آمده و در یکی از خانه‌های او منزل گرفت. و پانزده روز بعد از ورود، وقت صبح در مصلاّی خود فجأة داعی حق را لبیک اجابت گفت. رحمه الله.

عمر شریفش چهل و پنج سال و اولادی نداشته، زیرا که متأهل نگشته. مرادعلی جدّ اعلای ابوالحسن خان سرهنگ سواد کوهی، برادر آخوند ملاً عباسعلی بوده است.

ملاً جعفر آلاشتی

آخوند ملاً جعفر سواد کوهی آلاشتی، عالمی فاضل و صالحی خلیق، صبیح المنظر

و بشاش، جلیل‌القدر و هشاش بوده. و فهم و فطانتی به کمال داشته. چنان‌که غالباً بی مطالعه درس می‌گفته و در جواب مسایل، تأمل نمی‌نموده. و در مجلس درس جز او کسی را سخن گفتن نمی‌رسیده.

و کرامات به او نسبت می‌دهند. از جمله گویند: در قریه‌ی جَلَزَجَن فیروزکوه، که در پهلوی واشی است، روزی مردم مشغول درو و گرد کردن غله در خرمن بودند. آخوند ملاً جعفر بر آن‌ها بگذشت. در آن حال، هوا منقلب شده، آثار باران و سیل ظاهر گشت. مردم مضطرب شدند. مرحوم آخوند چون اضطراب آن‌ها بدید، ترحم کرده، از مال سواری خود پیاده شده، دایره‌ای دور خرمن کشید و دو رکعت نماز کرد و دست به دعا برداشت. بیک اجابت در رسید. باران آمد و سیل جاری شد. اما نه در آن مکان، بلکه در حوالی و خرمن به کلی محفوظ ماند.

سنین عمر مرحوم آخوند ملاً جعفر، چهل سال، و وفات او در عهد سلطنت شهریار مبرور ماضی، محمد شاه غازی طاب ثراه. و فرزند او منحصر به دختری که آن نیز در حیات آخوند در گذشت.

برادری دارد معروف به ملاً حیدرعلی که از علم بهره‌ای ندارد. در هذه السنه که موکب منصور اعلی حضرت شاهنشاه صاحبقران عز نصره از آن حدود بگذشت، ملاً حیدرعلی به انعام خسروانی نایل گشت.

ملاً محمد امین و ملاً محمد یوسف

آخوند ملاً محمد امین و ملاً محمد یوسف سواد کوهی آلاشتی، دو برادر بوده‌اند. هر دو به حلیه‌ی علم و فضل آراسته و دارای مسند قضاء و حکم. و از مشاهیر و معاریف عصر و زمان خود شمرده شده.

و بر سر امر قضاء، غالباً دو برادر با یکدیگر نزاع داشته، هر یک تقریباً هشتاد سال عمر کرده و فرزندان از آن‌ها مانده است.

ملاً رجبعلی

آخوند ملاً رجبعلی سواد کوهی آلاشتی، عالمی متورّع و پرهیزکار و فاضلی نیکوکار بوده. و به امر قضاء وقت گذرانده و تقریباً صد سال زندگانی کرده. پسری داشته معروف به ملاً آقابابا، که او نیز عالمی فاضل و شیخی کبیر بوده است. سال عمرش هشتاد و به همان شغل شریف پدر اشتغال جسته و اولاد او ملاً حسن و ملاً عبدالوهاب و ملاً عبدالرسول هم اکنون زنده اند.

ایضاً ملاً رجبعلی

آخوند ملاً رجبعلی سواد کوهی آلاشتی عالمی زاهد و حافظ قرآن بوده و تمام کلام اللّه مجید را از برداشته، در خانه‌ی خود به حال انزوا به سر می‌برده و به ضرورت و اتفاق بیرون می‌آمده.

نود سال عمر کرده و در اوایل این عصر فیروزی به سرای قرب و دار بقا رفته و دو پسر از پشت او آمده: یکی ملاً علی اصغر و دیگری ملاً محمد تقی. و ملاً علی اصغر، عالم و فاضل و خوش بیان و جدلی و منشی بوده و دعوی اجتهاد می‌نموده.

در اسفار سابقه که موکب معلی، ساحت سواد کوه را مزین ساخته، ملاً علی اصغر به توسط مرحوم خلد مکان فردوس آشیان، امین السلطان، نور اللّه تربته، از آستان مقدس به رتبه‌ی قضاء نایل گردید و متصدی امور متعلقه‌ی به این شغل، شاغل گشت و منتهای اقتدار را در کار خود به هم رسانید. و مسلط و مقتدر بود، تا درگذشت. سنین عمرش هشتاد سال. و دو پسر از او ماند، اما از کمالات پدر بهره‌ای حاصل نکردند.

ملاً محمد تقی

آخوند ملاً محمد تقی سواد کوهی آلاشتی، برادر آخوند ملاً رجبعلی سابق الذکر. فاضل و عالم و با فطانت و ذکا بوده. اما بعد از فراغ از تحصیل، میل به مشق صنعت کیمیا نموده. آنچه داشت در راه حجر مکرم گذاشت و همت به طلب اکسیر گماشت و حاصل آن که آخر کارش به گدایی کشید و بعد از هفتاد سال زندگانی در پریشانی و بی‌نوابی، عازم سفر آخرت گردید.

ملاً مرتضی

آخوند ملاً مرتضی سواد کوهی آلاشتی، عالمی فاضل و کریمی با ذل بوده، محتاط و پرهیزگار و کثیرالعباده و صاحب خلق حسن. پس از هفتاد سال زندگانی فجأة درگذشت. و از او چند دختر و یک پسر صغیر بماند.

ملاً عبدالله

آخوند ملاً عبدالله سواد کوهی آلاشتی، عالمی فاضل و زاهدی متورع و متهجدی کثیرالبكاء بوده. و در کار دنیا و امور مردم دخالتی نمی‌نموده. از مال دنیا هیچ نداشته و به قناعت وقت گذاشته. پس از هفتاد سال کامل زندگانی، به جهان جاودانی شتافت و از زحمت فقر فراغت یافت.

ملاً محمد یوسف

آخوند ملاً محمد یوسف سواد کوهی آلاشتی، عالمی عامل و متورعی فاضل بود. در

بلده‌ی بارفروش در خدمت چند نفر از علمای اعلام تحصیل علم کرده و مقام و مرتبتی یافته. اینک شیخی کبیر و قاضی محلّ خود است. سنّش به هشتاد رسیده، با وجود این به فیصل امور مردم می‌پردازد و مترافعین را راضی می‌سازد.

ملاً عبدالباقی

آخوند ملاً عبدالباقی سواد کوهی آلاستی، از علما و فضلا و پرهیزگاران صلحا است و مشغول شغل قضاء. نزد حجّة الاسلام جناب حاجی اشرفی تحصیل کرده است. عمرش تقریباً شصت سال.

ملاً رجبعلی

آخوند ملاً رجبعلی سواد کوهی آلاستی نیز عالم و فاضل و با تقوی و زهد می‌باشد. وی نیز نزد حجّة الاسلام جناب حاجی اشرفی، تحصیل کرده و سال عمرش هم با ملاً عبدالباقی چندان فرقی ندارد.

حاجی ملا محمد زمان

الحاج ملا محمد زمان سواد کوهی آلاستی، عالمی نحیر و فاضلی خبیر و متبحری جامع و مقدماتی بارع است. در فنون فضایل و صنوف کمالات و علوم عقلیه و نقلیه و حقایق دقایق و اسرار حکم و هندسه و حساب و غیرها قصب السبق او را است. و از مکارم اخلاق و صفات حسنه و تحریر و تقریرش در انجمن دانایان، سخن‌ها است. در بارفروش عربیت و ادبیت را تحصیل و تکمیل کرده، پس از آن به دارالخلافتی

طهران آمده و در مدرسه‌ی مهدعلیا ثابت تربتها جای گرفته.

ده سال در این جا و هشت سال در مدرسه‌ی عبداللّه خان به سر برده. فقه و اصول را نزد حاج ملاهادی طهرانی مدرس، اعلی الله مقامه، خوانده و علوم عقلیه را در خدمت دو حکیم بزرگوار، یعنی مرحوم آقاعلی روح اللّه روحه و جناب مستطاب اعلم الحکماء آقا میرزا ابوالحسن معروف به جلوه دیده. و هندسه و حساب را از میرزا حسین سبزواری فرا گرفته.

از سعادات که آن وجود شریف را شامل شده یکی این است که سه مرتبه به زیارت مکه‌ی معظمه، زاده‌ها اللّه شرفاً و تعظیماً، مشرف گشته و یک سال تمام در مدینه‌ی منوره به لثم آستان مطهر حضرت خیرالانام فایز آمده.

بعد پنج سال در نجف اشرف مجاورت اختیار کرده و در این مدت ملازم مدرس محقق جیلانی بوده.

بعد به سامرا رفته و از جوار حضرتین امامین همامین سلام اللّه علیهما، کسب هرگونه فیض نموده. و سنین اقامتش در عراق عرب به ده رسیده، در حجاز معروف و در عراق مشهور. در میان خاص و عام مشارالیه و مقبول الکلام اغلب در صلوة و صیام و قعود و قیام. جتّه اش ضعیف. قلبش قوی. و از مشقت‌ها و ریاضت‌ها که متحمل می شود، این که هرگز زیر لحاف ن خوابد و هنگام خواب دراز نکشد. جز کفش عربی نباشد و در زمستان جامه‌های متعدد در بر نماید.

سخی ترین مردم زمان است و خوش خوی و مهربان. سالك طریقه‌ی حضرت رئیس الموحّدین سلام اللّه علیه. عمر شریفش هشتاد و پنج و برادری در سوادکوه دارد که اهل علم نیست. اما برادر دیگرش که در طهران و در مدرسه‌ی عبداللّه خان مقیم است و اسم شریفش شیخ مهدی، عالمی فاضل و عاملی تورّع است. و مشغول علوم شرعیّه و معارف ایقانیّه. خداوند بر توفیق و سعادات هر دو بیفزاید و در دو سرا حاجت روا نماید.

ملا محمد کاظم و ملا محمد

آخوند ملا محمد کاظم سوادکوهی کارمزدی و آخوند ملا محمد سوادکوهی کارمزدی هر دو از علمای عاملین و فضیله‌ی بارعین‌اند. اهل زهد و قدس و تقوی و صاحبان خلق مزگی در خدمت اعلم‌علما و اعظم‌پیشوایان عصر مرحوم شیخ مرتضی‌الانصاری طاب‌ثراه تحصیل علوم دینیّه کرده، بعد به سوادکوه مراجعت نموده، در آبادی و موطن خود متقلّد امر قضاء گشته و سال‌های دراز به ادای این تکلیف پرداخته تا خرّقه‌ی حیات از سر بدر انداخته، تقریباً هر یک هشتاد سال زندگانی کرده‌اند.

و آخوند محمد کاظم را پسری است موسوم به شیخ حبیب‌الله که در نجف اشرف مشغول تحصیل است و صاحب فضل و علم و ورع و فقه‌الله.

ملا محمد قاسم

آخوند ملا محمد قاسم سوادکوهی شش‌رودباری، عالمی ربّانی و فاضلی صمدانی بود. در علوم شرعیّه مجتهد و در ادبیّات و عربیّات متفرد. صاحب تقریر و بیان. جدلی و سخن‌سرای بی‌مثل و مانند عصر و زمان، و احدی را مجال انکار و فضل و اجتهاد او نبود. چنان‌که در مسافرت به دارالخلافه‌ی طهران، جناب حجة‌الاسلام اشرفی بر او ورود نمود و سه شب در منزل عالم مشارالیه بماند و مناظرات علمیّه و مباحثات طویله در میانه رفت و حجة‌الاسلام معظمّ به فضل و ذکاء وی اعتراف فرمود و دعای خیر در حقّ او کرد و با سایر علماء عصر نیز گفت و شنیدها داشته. و هیچ‌یک بر او غالب نیامده، همگی در تفوّق ملا محمد قاسم به راه اذغان رفته، و از او به نیکی سخن گفته‌اند.

پس از آن‌که مشارالیه در نجف اشرف در خدمت شیخ اعظم مرتضی‌الانصاری تغمده‌الله برضوانه و رحمته، تحصیل خود را به کمال رسانیده به وطن خود بازگشته، قلیل‌زمانی، متصدی امر قضاء شد. و نادر در کارهای مردم مداخله کرد.

در سن پنجاه و پنج به جوار رحمت الهی رفت، درجانش عالی باد.

ملاّ علی

آخوند ملاّعلی سواد کوهی شش رودباری از علما و فضلا و صلحا و معاصر آخوند ملاّ محمد قاسم سابق الذّکر بود. و او نیز در نجف اشرف خدمت شیخ اجل اعلم اعظم رضوان الله علیه، تحصیل نمود. و پس از تکمیل، به وطن خود بازگشت و متقلّد امر قضاء شد و سال‌های دراز این کار را به نیکویی برداخت و هرگز فسادی از کارهای او ظاهر نشد.

در هفتاد و پنج سالگی بدرود زندگانی گفت اعلی الله مقامه. و مرحوم ملاّ علی را پسری است با پدر همنام که جوانی فاضل و صالح می باشد. پروردگارش توفیق دهد.

ملاّ علی مردان

آخوند ملاّ علی مردان سواد کوهی شش رودباری، مردی عالم و متورّع و خلیق بود و از فضلا و صلحا، به شمار می آمد. اما از آن جا که زیانش لکننت داشت، از اظهار فضل خود عاجز می شد و مطلقاً مراد خود را نمی توانست بیان کند. پس از هفتاد و شش سال زندگانی به جهان جاودانی رفت.

ملاّ سلیمان

آخوند ملاّ سلیمان سواد کوهی شرمستی، از علما و فضلاّی جدلی صلب بود و بنا بر تقلّد، امر قضاء و قطع و فصل کارهای مردم می نمود. پس از هفتاد سال به رحمت حق پیوست.

بعد از او پسرش شیخ علینقی، در کربلای معلی، تحصیل می کرد و در علوم مقامی معلوم یافته. ولی به سر منزل فراغت نرسیده، او هم داعی حق را لبیک اجابت گفت. اما پسر دیگر ملاً سلیمان که شیخ محسن نام دارد، از صلاحی محصلین و با ذکا و فطانت است. هفت سال در دارالخلافة طهران بود و الآن در بارفروش مشغول درس است. و باقی اولاد آخوند عام بخت اند.

شیخ ابوالقاسم

شیخ ابوالقاسم سواد کوهی شرمستی، عالم و فاضل و متورع و پرهیزگار بوده و در نجف اشرف، در محضر مبارک شیخ اعلم انصاری رحمة الله علیه، تحصیل نموده. بعد از تکمیل به وطن خود بازگشته و منزوی گردیده و در آنرا در گذشته. مدت عمرش هفتاد و پنج سال.

ملاً خداداد

آخوند ملاً خداداد شرمستی سواد کوهی، از علمای سالخورده بود و در نجف اشرف تحصیل نمود.

چون رسید به جایی که رسید، به وطن خود بازگردید و متصدی امر قضاء شد و آن کار می پرداخت تا رخت به سرای آخرت انداخت.

پسرش شیخ نعمت الله که صاحب ذکا و فطانت و در کمال جودت بود، بعد از فراغ از تحصیل، جای پدر بگرفت و کار قضاء می کرد، تا امسال به حکم قضا بار بست. خدایش رحمت کناد.

پسری از او باقی مانده که صوفی منش است.

ملا میرزا بابا

آخوند ملا میرزا بابای سواد کوهی اُرمی، حکیم بحت و متکلم صرف بوده است و از علوم دینیّه، بهره نداشته، در اصفهان در خدمت آخوند ملا علی نوری، قدس سره، شاگردی و تحصیل کرده. بعد از آن سالیان در وطن خود اقامت داشته. پنج سال بعد از خروج طایفه‌ی بابیه علیهم اللعنة در طبرستان در گذشته و مناظرات طویله‌ی او را با فرقه‌ی ضالّه‌ی مطروده بوده. آثار علمیه از او دیده نشده است.

شیخ مصطفی

شیخ مصطفی سواد کوهی برّنتی، عالمی اصولی و فقیهی فاضل بوده، طبعی موزون داشته و شعری هم می‌سروده. در نجف اشرف در خدمت شیخ اکمل مرتضی الانصاری طیب‌الله رسمه تحصیل کرده. در فقه و اصول تحریرات دارد. قلیل زمانی در وطن خود به امر قضاء اشتغال داشته و در همین دولت ابدمدّت به دار بقا قدم گذاشته است. رضوان الهی مایل باشد.

شیخ علی

شیخ علی سواد کوهی برّنتی، از علما و فضلا و شاگردان مرحوم شیخ زین العابدین مازندرانی اعلی‌الله مقامه بوده. پس از فراغ از کار تحصیل به بلد خود بازگشته، و مشغول اصلاح امور اهالی شده، اما طولی نکشیده که وداع زندگانی گفته. سال عمرش شصت و دو و پسری دارد که اهل علم است و موسوم به شیخ حسین.

شیخ غلامحسین

شیخ غلامحسین برنتی سوادکوهی، جوان فاضلی است از اهل صلاح، و در نجف اشرف مشغول تحصیل علم است. و فقه الله تعالی.

www.tabarestan.info
تبرستان

تتمیم و خاتمه

چون این کتاب به یاری پروردگار وهّاب، چنان که باید و شاید کامل و مکمل ساخته و پرداخته، آراسته و پیراسته شد؛ ما در این خاتمه‌ی تتمیم، قصد و مرام را در چند صفحه‌ی مجداول سال جلوس و مرگ و مدت سلطنت سلاطین مازندران و گیلان و گرگان و رویان و هزار جریب و طبرستان را ثبت و ضبط می‌نماییم که اسباب مزید سهولت فهم مطالب مندرجه‌ی در این سفینه شود. و بعضی تحقیقات انیقه نیز بر آن می‌افزاییم. و اگر در این اوراق مطلبی مکرر بینند، برای توضیح و تأکید تقریر آن است و عبث به ذکر آن نپرداخته‌ایم. در هر جا ملاحظه‌ای بوده و چیزی منظور نموده، امید که این اهتمام در تبیین و تثبیت، بزرگان را پسند شود و سعی نگارنده مشکور گردد.

باید دانست که برای ملوک الطوائف یا طبقات حکمرانان ولایات واقعه در سواحل جنوبی دریای مازندران و گرگان و غیرها، تواریخ معتبره و اسناد صحیحه، و جهاً من الوجوه، مرتب نیست. و چند نفر مورخ آن سامان، از قبیل سید ظهیرالدین بن سید نصیرالدین المرعشی و علی بن شمس‌الدین بن حاجی حسین، صاحب تاریخ‌خانی و محمد بن حسن بن اسفندیار مؤلف تاریخ طبرستان و شیخ علی گیلانی که نیز برای طبرستان تاریخی مدون نموده و عبدالفتاح فومنی صاحب تاریخ گیلان و انتخاب البهیة و

غیره ما را بر احوال طوایف ملوک مزبور به درستی بصیر نمی نمایند. اما نگارنده حتّی المقدور، اسناد موجوده به زبان فارسی را با بعضی تواریخ عرب تطبیق و تلفیق نموده، و از کتب لاتین و یونانی و فرانسوی و انگلیسی و آلمانی، استمداد کرده و معلومات بر آن افزوده، اسامی این ملوک را مرتّب ساخته، در این جا درج و ثبت می نماید - که اسباب مزید خیرت و آگاهی شود.

چنان که در مقدمه ی این کتاب ذکر شد، سلاطین پیشدادی که به اصطلاح مورّخین یونان، پادشاهان مدی باشند، نیز سلاطین کیان، چندان تسلّطی در این قسمت مملکت ایران نداشتند. اردشیر بابکان، سرسلسله ی سلاطین ساسانی چون در سلطنت مستقلّ و مسلّط شد، همان طوایف ملوک قدیم را که ارتّاً در آن حدود حکمرانی می کردند، هر یک را در ایالت خود مقتدر گردانید و این پادشاه ساسانی کلّیّه ممالک خود را به پنج قسمت عمده منقسم نموده بود:

قسمت اوّل خراسان و مضافات.

قسمت دوّم طبرستان و مقصود از طبرستان، تمام سواحل جنوبی بحر خزر می باشد. از رودخانه ی اترک تا مصب نهرین کروارس به دریای خزر.

قسمت سیّم کرمان و فارس و اهواز.

قسمت چهارم عراق عرب و آنچه به جزیره العرب یا بین النهرین و مملکت بنی آشور و ارض کلدّه معروف و مشهور بوده.

قسمت پنجم مدی که آذربایجان و عراق عجم باشد.

و در هر یک از این پنج قسمت مملکت، دو قدرت و قوّه ی کامل از طرف سلطنت مرزی معین و برقرار می گشت: یکی موسوم به اسپهبد که اعراب به اصفهید معرّب کرده و آن ها ریاست قشون ساخلوی ایالت را داشته اند. قوّه دیگر حکمرانی کشوری که صاحب این قوّه ملقّب به بادوسپان بوده و معنی تحت اللفظی بادوسپان، فرمانفرما است. و بادوسپان ها از عمل قشونی گذشته، تمام مهام ملکی را در تحت اختیار خود داشتند.

اسپهبدان طبرستان خیلی وقت قبل از ساسانیان ارتّاً هم ریاست لشگری را دارا

بودند و خلفاً بعد سلف حکمرانی می نمودند. و آن‌ها را اولاد جسنفشاه گفته‌اند. و تا سنه‌ی پانصد و سی میلادی، جسنفشاهیان در طبرستان که مشتمل بر مازندران و گرگان هم بوده، حکومت نموده‌اند.

در سنه‌ی مزبوره که تقریباً نود و دو سال قبل از هجرت است، کیوس یا کائوس پسر قباد اول، پادشاه ساسانی بر جسنفشاهیان غالب آمده، آن‌ها را برانداخت. و کیوس را نیز خسرو اول ساسانی در سنه‌ی پانصد و سی و هفت از سلطنت خلع کرد و از جانب خود قارن پسر سوخرا را اسپهبد طبرستان نمود.

و پنجم نبیره‌ی قارن در سال ششصد و چهل و هفت مسیحی، مطابق سنه‌ی بیست و هفت هجری به دست گیلانشاه گاوباره از شاهزاده‌های ساسانی، از نژاد جاماسب از سلطنت افتاد.

در سال ششصد و شصت میلادی، مطابق سنه‌ی چهل هجری، گیلانشاه گاوباره مرد و پسرش دابویه به جای او سلطنت یافت. و بادوسپان یا پادوسپان ملقب به کادوسپا، مملکت را تقسیم کرد. اولاد دابویه حکمران گیلان شدند و بادوسپان‌ها که از نژاد کیوس بودند، در رویان و رستمدار به سلطنت پرداختند.

بعد از آن که سلطنت ساسانی‌ها به دست اعراب منقرض شد، اهالی مازندران، باو نامی را از اولاد کیوس به سپهسالاری برداشتند و او اصل و ریشه‌ی سه شعبه ملوک شد. و این سه شعبه در جبال مازندران و طبرستان، فرمانفروا بودند و آن‌ها را ملک الجبال می گفتند.

در سال هفتصد و شصت و شش میلادی، مطابق سنه‌ی صد و چهل و نه هجری، خلفای بنی عباس، در قسمتی از طبرستان و گیلان و گرگان مسلط شدند و حکام آن‌ها در ساری و آمل قرار گرفتند. اما این حکمرانان چندان دوامی نکردند و چند بار اهالی بلوای عام کرده و بر آن‌ها شوریدند و از سادات علوی نژاد، برای خود تعیین حاکم و امیر نمودند.

و فهرست تاریخ و سلطنت ملوک و حکمرانان مزبور، بعد از استقرار از قرار ذیل

است:

سلسله‌ی آل قارن در طبرستان

اول قارن بن سوخرا، در ۵۳۰ م. تقریباً مطابق ۸۳ ق. ه سلطنت کرد.
دویم زر مهر که سال جلوس و وفاتش معلوم نیست.
سیم دادمهر به شرح ایضاً.
چهارم ولاش به شرح ایضاً.
پنجم مهر به شرح ایضاً.
ششم آذرولاش که سلطنت داشت، ۶۴۷ م. مطابق با ۲۷ ه^[۱۱]

سلسله‌ی دویم گاوباره‌ها در طبرستان و گیلان

سر سلسله‌ی گیل گاوباره بن گیلانشاه از ۶۴۷ تا ۶۶۰ م. ۲۷ ه تا ۴۰ ه. ۱۳ سال^[۱۲]
اولاد گیل مملکت را دو قسمت نمودند، حکمرانان یک قسمت موسوم به بادوسپان شدند و قسمت دیگر به آل دابویه که املائی صحیحش دابویه است.

بادوسپان‌ها که در رویان و رستمدر سلطنت کرده‌اند.

از ۶۶۰ تا ۶۹۴ م. - ۴۰ تا ۷۵ ه	بادوسپان اول
از ۶۹۴ تا ۷۲۱ م. - ۷۵ تا ۱۰۳ ه	خورزاد
۷۲۱ تا ۷۶۴ م. - ۱۰۳ تا ۱۴۷ ه	بادوسپان دویم
۷۶۴ تا ۷۹۳ م. - ۱۴۷ تا ۱۷۷ ه	شهریار اول

سال ۳۲	۷۹۳ تا ۸۲۴ م- ۱۷۷ تا ۲۰۹ هـ	وندامید
سال ۳۳	۸۲۴ تا ۸۵۷ م- ۲۰۹ تا ۲۴۳ هـ	عبدالله
سال ۲۵	۸۵۷ تا ۸۸۱ م- ۲۴۳ تا ۲۶۸ هـ	افریدون
سال ۱۹	۸۸۱ تا ۸۹۹ م- ۲۶۸ تا ۲۸۶ هـ	بادوسپان سیم
سال ۱۵	۸۹۹ تا ۹۱۳ م- ۲۸۶ تا ۳۰۱ هـ	شهریار دویم
سال ۱۲	۹۱۳ تا ۹۲۵ م- ۳۰۱ تا ۳۱۳ هـ	هروسندان
سال ۱۲	۹۲۵ تا ۹۳۶ م- ۳۱۳ تا ۳۲۵ هـ	شهریار سیم
سال ۱۳	۹۳۶ تا ۹۴۸ م- ۳۲۵ تا ۳۳۷ هـ	شمس الملوك محمد اول
سال ۱۵	۹۴۸ تا ۹۶۲ م- ۳۳۷ تا ۳۵۱ هـ	ابوالفضل محمد دویم
سال ۳۵	۹۶۲ تا ۹۹۶ م- ۳۵۱ تا ۳۸۶ هـ	حسام الدوله زرین کمر
سال ۲۷	۹۹۶ تا ۱۰۲۲ م- ۳۸۶ تا ۴۱۳ هـ	سیف الدوله باحرب
سال ۲۵	۱۰۲۲ تا ۱۰۴۶ م- ۴۱۳ تا ۴۳۸ هـ	حسام الدوله اردشیر
سال ۳۱	۱۰۴۶ تا ۱۰۷۷ م- ۴۳۸ تا ۴۷۰ هـ	فخر الدوله نماور
سال ۴۰	۱۰۷۷ تا ۱۱۱۶ م- ۴۷۰ تا ۵۱۰ هـ	عزالدین هزار اسب اول
سال ۱۲	۱۱۱۶ تا ۱۱۲۸ م- ۵۱۰ تا ۵۲۳ هـ	شهرنوش
سال ۲۸	۱۱۲۸ تا ۱۱۶۴ م- ۵۲۳ تا ۵۶۰ هـ	استندار کیکاوس
سال ۲۷	۱۱۶۴ تا ۱۱۹۰ م- ۵۶۰ تا ۵۸۶ هـ	استندار هزار اسب دویم

باوندیان که بعد از بادوسپانیان در رویان ورستمدار غصباً سلطنت کرده اند:

سال ۲۰ ۱۱۹۰ تا ۱۲۰۹ م- ۵۸۶ تا ۶۰۶ هـ

بعد باز بادوسپانیان مسلط شدند:

سال ۵ ۱۲۰۹ تا ۱۲۱۳ م- ۶۰۶ تا ۶۱۰ هـ زرین کمر دویم

۱۲۱۳ تا ۱۲۲۳ م- ۶۱۰ تا ۶۲۰ هـ	۱۰ سال	بیستون
۱۲۲۳ تا ۱۲۴۲ م- ۶۲۰ تا ۶۴۰ هـ	۲۰ سال	فخرالدوله نماور دویم
۱۲۴۲ تا ۱۲۷۲ م- ۶۴۰ تا ۶۷۱ هـ		حسامالدوله
		استندار شهر آگیم
۱۲۷۲ تا ۱۳۰۱ م- ۶۷۱ تا ۷۰۱ هـ	۳۰ سال	استندار فخرالدوله نماور
		سیم ملقب به غازی
۱۳۰۱ تا ۱۳۱۱ م- ۷۰۱ تا ۷۱۱ هـ	۱۰ سال	کیخسرو
۱۳۱۱ تا ۱۳۱۷ م- ۷۱۱ تا ۷۱۷ هـ	۷ سال	شمسالدوله محمد سیم
۱۳۱۷ تا ۱۳۲۴ م- ۷۱۷ تا ۷۲۳ هـ	۷ سال	ناصرالدوله شهریار چهارم
۱۳۲۴ تا ۱۳۳۳ م- ۷۲۳ تا ۷۳۴ هـ	۱۱ سال	تاجالدوله صیاد
۱۳۳۳ تا ۱۳۵۹ م- ۷۳۴ تا ۷۶۱ هـ	۲۷ سال	جلالالدوله اسکندر
۱۳۵۹ تا ۱۳۷۸ م- ۷۶۱ تا ۷۸۰ هـ	۱۹ سال	فخرالدوله اسکندر
۱۳۷۸ تا ۱۳۷۹ م- ۷۸۰ تا ۷۸۱ هـ	۱ سال	عضدالدوله قباد

از این سال که هزار و سیصد و هفتاد و نه میلادی است، سادات ساری تا هزار و سیصد و نود و یک میلادی مطابق هفتصد و نود و چهار هجری، در این نقطه متغلباً سلطنت کرده‌اند. بعد:

۱۳۹۱ تا ۱۴۰۶ م- ۷۹۴ تا ۸۰۹ هـ	۱۶ سال	سعدالدوله طوس از بادوسپانان
۱۴۰۶ تا ۱۴۵۳ م- ۸۰۹ تا ۸۵۸ هـ	۴۸ سال ^[۴]	جلالالدوله کیومرث

بعد از آن، این سلسله دو شعبه شدند: شعبه‌ای در نور سلطنت کردند به شرح

ذیل:

از ۱۴۵۳ تا ۱۴۶۷ م- ۸۵۸ تا ۸۷۲ هـ	۱۵ سال	کاوس بادوسپانی
از ۱۴۶۷ تا ۱۴۹۸ م- ۸۷۲ تا ۹۰۴ هـ	۳۲ سال	جهانگیر
از ۱۴۹۸ م- ۹۰۴	چندماه	بهمن اول
از ۱۴۹۸ تا ۱۵۰۷ م- ۹۰۴ تا ۹۱۳ هـ	-	بیستون
از ۱۵۰۷ تا ۱۵۴۵ م- ۹۱۳ تا ۹۲۵ هـ	۳۹ سال	بهمن دوم
از ۱۵۴۵ م- ۹۵۲	الی غیر معلوم	بهمن سیم
از هزاروپانصد و اند تا ۱۵۶۵- تا ۹۷۳		کیومرث
از ۱۵۶۵ تا ۱۵۶۷ م- ۹۷۳ تا ۹۷۵ هـ	۲ سال	اویس

حکام صفویه

از ۱۵۶۷ تا ۱۵۹۴ م- ۱۹۷۵ تا ۱۰۰۳ هـ، ۲۸ سال

بعد باز بادوسپانی ها مسلط شده از قرار ذیل:

از ۱۵۹۴ تا ۱۵۹۶ م- ۱۰۰۳ تا ۲۱۰۰۵ سال بهمن چهارم

شعبه‌ی دیگر که در کجور سلطنت کرده‌اند

از ۱۴۵۳ تا ۱۴۷۶ م- ۸۵۸ تا ۸۸۱ هـ	۲۴ سال	اسکندر بادوسپانی
از ۱۴۷۶ تا ۱۴۹۱ م- ۸۸۱ تا ۸۹۷ هـ	۱۶ سال	تاج‌الدوله
از ۱۴۹۱ تا ۱۵۰۷ م- ۸۹۷ تا ۹۱۳ هـ	۱۶ سال	اشرف
از ۱۵۰۷ تا ۱۵۴۳ م- ۹۱۳ تا ۹۵۰ هـ	۳۷ سال	کاوس
از ۱۵۴۳ تا ۱۵۵۵ م- ۹۵۰ تا ۹۶۳ هـ	۱۳ سال	کیومرث

جهانگیر اول
محمد

از ۱۵۵۵ تا ۱۵۶۷ م- ۹۶۳ تا ۹۷۵ هـ ۱۳ سال
از ۱۵۶۷ تا ۱۵۷۶ م- ۹۷۵ تا ۹۸۴ هـ ۱۰ سال

حکام صفویه

از ۱۵۷۶ تا ۱۵۹۴ م- ۹۸۴ تا ۱۰۰۳ هـ، ۱۸ سال

باز طایفه‌ی بادوسپانی کجوری مسلط شده:

جهانگیر دوم
از ۱۵۹۴ تا ۱۵۹۷ م- ۱۰۰۳ تا ۱۰۰۶ سال

فی الواقع در اوایل این سال، بادوسپانیان در نور و کجور منقرض شده و شاه عباس بزرگ بر این نواحی استیلا یافته، حاکم، مأمور ناحیه کرد. اما سلسله‌ی گاوباره‌ی دابویه که در گیلان و طبرستان سلطنت داشته، به شرح ذیل در ممالک مزبوره حکمرانی کرده‌اند:

از ۶۶۰ تا ۶۷۶ م- ۴۰ تا ۵۷ هـ	۱۷ سال	دابویه
از ۶۷۶ تا ۷۱۶ م- ۵۷ تا ۹۸ هـ	۴۱ سال	خورشید اول
از ۷۱۶ تا ۷۳۳ م- ۹۸ تا ۱۱۵ هـ	۱۸ سال	فرخان
از ۷۳۳ تا ۷۳۸ م- ۱۱۵ تا ۱۲۱ هـ	۶ سال	رازمهر
از ۷۳۸ تا ۷۶۶ م- ۱۲۱ تا ۱۴۹ هـ	۲۹ سال ^[۵]	خورشید دوم

از سنه‌ی هفتصد و شصت و شش میلادی، مطابق صد و چهل و نه هجری، گیلان و یک قسمت عمده‌ی طبرستان، به تصرف خلفای عباسی درآمده، تا در اواسط مائه‌ی نهم

میلادی که نیراواسط قرن سیم هجری باشد، در آن وقت که وهسودانی‌ها در گیلان نایب خلیفه‌ی عباسی بودند، دولت علویین در طبرستان شروع شد. یعنی حسن بن زید بن اسماعیل، معروف به داعی کبیر در سال هشتصد و شصت و چهار میلادی مطابق دویست و پنجاه هجری، خروج کرد و بر طبرستان و دیلم استیلا یافت. و سادات علوی، دو شعبه شدند و تا نهصد و بیست و هشت مسیحی مطابق سیصد و شانزده هجری در گیلان و طبرستان و دیلم حکومت داشتند به شرح ذیل:

علوی‌های حسنی

از ۸۶۴ تا ۸۸۴ م - ۲۵۰ تا ۲۷۱ هـ	از ۲۱ سال	حسن بن زید داعی الکبیر
از ۸۸۴ تا ۹۰۰ م - ۲۷۱ تا ۲۸۸ هـ	از ۱۷ سال	محمد

حکام سامانی

از ۹۰۰ تا ۹۱۳ م - ۲۸۸ تا ۳۰۱ هـ	از ۱۳ سال
---------------------------------	-----------

علوی‌های حسینی

از ۹۱۳ تا ۹۱۶ م - ۳۰۱ تا ۳۰۴ هـ	از ۳ سال	ابو محمد حسن الأطروش
از ۹۱۳ تا ۹۲۸ م - ۳۰۱ تا ۳۱۶ هـ	از ۱۶ سال	حسن بن قاسم
از ۹۱۶ تا ۹۲۳ م - ۳۰۴ تا ۳۱۱ هـ	از ۸ سال	ابوالحسن احمد
از ۹۱۶ تا ۹۲۴ م - ۳۰۴ تا ۳۱۲ هـ	از ۸ سال	ابوالقاسم جعفر
از ۹۲۴ تا ۹۲۸ م - ۳۱۲ تا ۳۱۶ هـ	از ۴ سال	ابوعالم محمد
در ۹۲۸ م -	[۱۶]	ابوجعفر

در سنه‌ی نهصد و بیست و هشت میلادی مطابق سیصد و شانزده هجری، سادات حسینی طبرستان و دیلم را طایفه‌ی آل زیار گیلان، برانداختند. اگرچه از نژاد حسن الأطروش، باز در بعضی بلوکات کوچک گیلان و طبرستان و دیلم حکومت می‌کردند.

باوندیه

چنان که ذکر شد، باوین شاپور بن کیوس، در سنه‌ی ششصد و پنج میلادی، مطابق سال چهل و پنج هجری، در یک قسمت مازندران به سلطنت منتخب شد و اصل و سرسلسله‌ی سلاطین مازندران، که معروف به ملك الجبال بوده‌اند، گردید و فهرست تاریخ سلاطین باوندیه و مدت ملك ایشان، از قرار ذیل می‌باشد:

از ۶۶۵ تا ۷۶۹م-۴۵ تا ۶۰هـ	۱۵ سال	باو
از ۶۷۹ تا ۶۸۷م-۶۰ تا ۶۸هـ	۸ سال	بلاش یا ولاش که غاصب بود
از ۶۸۷ تا ۷۱۶م-۶۸ تا ۹۸هـ	۳۰ سال	سرخاب اول پسر باو
از ۷۱۶ تا ۷۵۵م-۹۸ تا ۱۳۸هـ	۴۰ سال	مهر مردان
از ۷۵۵ تا ۷۴۴م-۱۳۸ تا ۱۵۸هـ	۲۰ سال	سرخاب دویم
از ۷۷۴ تا ۷۹۷م-۱۵۸ تا ۱۷۱هـ	۲۴ سال ^(۷)	شروین اول

توضیح: این شروین، همان است که اسم خود را به کوه طرف جنوب سوادکوه [داده است] و آن کوه حالا معروف به شلفین می‌باشد.

از ۷۹۹ تا ۸۲۶م-۱۸۳ تا ۲۱۱هـ	۲۷ سال ^(۸)	شهریار اول
از ۸۲۶ تا ۸۳۷م-۲۱۱ تا ۲۲۳هـ	۱۳ سال	جعفر
از ۸۳۷ تا ۸۶۷م-۲۲۳ تا ۲۵۴هـ	۳۱ سال	قارن

از ۸۶۷ تا ۸۹۵ م- ۲۵۴ تا ۲۸۲ هـ	۲۹ سال	رستم
از ۸۹۵ تا ۹۲۹ م- ۲۸۲ تا ۳۱۷ هـ	۳۵ سال	شروین دویم
از ۹۲۹ تا ۹۶۵ م- ۳۱۷ تا ۳۵۵ هـ	۳۸ سال	شهریار دویم
از ۹۶۵ تا ۹۷۲ م- ۳۵۵ تا ۳۶۲ هـ	۷ سال	دارا
از ۹۷۲ تا ۱۰۰۶ م- ۳۶۲ تا ۳۹۷ هـ	۳۵ سال	شهریار سیم

این طایفه که معروف به باوندیه‌ی کیوسیّه بودند، در سال هزار و شش میلادی مطابق سیصد و نود و هفت هجری، به واسطه‌ی آل زیار گیلان، منقرض شدند و بعد در سنه‌ی هزار و هفتاد و سه میلادی، مطابق چهار صد و شصت و شش هجری، از این طایفه‌ی باوندیه، سلاله‌ی دیگر در کوهستان ری و گیلان، تشکیل یافت.

باوندیه‌ی سپهبدیه

از ۱۰۷۳ تا ۱۱۰۷ م- ۴۶۶ تا ۵۰۱ هـ	۳۵ سال	حسام‌الدوله شهریار
از ۱۱۰۷ تا ۱۱۱۴ م- ۵۰۱ تا ۵۰۸ هـ	۷ سال	نجم‌الدوله قارن
از ۱۱۱۴ تا ۱۱۱۸ م- ۵۰۸ تا ۵۱۲ هـ	۴ سال	شمس‌الملوک رستم اول
از ۱۱۱۸ تا ۱۱۳۸ م- ۵۱۲ تا ۵۳۳ هـ	۲۵ سال	علاء‌الدوله علی
از ۱۱۳۸ تا ۱۱۶۲ م- ۵۳۳ تا ۵۵۸ هـ	۲۵ سال	غازی رستم
از ۱۱۵۲ تا ۱۱۷۲ م- ۵۵۸ تا ۵۶۸ هـ	۱۱ سال	علاء‌الدوله حسن
از ۱۱۷۲ تا ۱۲۰۵ م- ۵۶۸ تا ۶۰۲ هـ	۳۴ سال ^[۱]	حسام‌الدوله اردشیر
از ۱۲۰۵ تا ۱۲۰۹ م- ۶۰۲ تا ۶۰۶ هـ	۴ سال	شمس‌الملوک رستم سیم

در این سال باوندیه طبقه‌ی ثانی معروف به باوندیه‌ی سپهبدیه مغلوب و مقهور ابوالرضا حسین بن ابورضا، از سادات علوی شدند. ابوالرضا آنها را از این قطر خارج

ساخت تا در هزار و دویست و سی و هفت میلادی مطابق ششصد و سی و پنج هجری مجدداً از این طایفه، شعبه‌ای به اسم کینخواریه در آمل مسلط شدند و سلطنت کردند. و کینخواریه شعبه‌ی سیم باوندیه می‌باشند و سنین آن‌ها از قرار ذیل است:

از ۱۲۳۷ تا ۱۲۴۹ م- ۶۳۵ تا ۶۴۷ هـ ۱۳ سال	ابوالمملوك حسام الدوله اردشیر
از ۱۲۴۹ تا ۱۲۶۵ م- ۶۴۷ تا ۶۶۴ هـ ۱۷ سال	شمس المملوك محمد
از ۱۲۵۶ تا ۱۲۷۶ م- ۶۶۴ تا ۶۷۵ هـ ۱۱ سال	علاء الدوله علی
از ۱۲۷۶ تا ۱۲۹۸ م- ۶۷۵ تا ۶۹۸ هـ ۲۳ سال	تاج الدوله یزدجرد
از ۱۲۹۸ تا ۱۳۱۴ م- ۶۹۸ تا ۷۱۴ هـ ۱۷ سال	ناصر الدوله شهریار ^(۱)
از ۱۳۱۴ تا ۱۳۲۷ م- ۷۱۴ تا ۷۲۸ هـ ۱۴ سال	رکن الدوله کیخسرو
از ۱۳۲۷ تا ۱۳۳۳ م- ۷۲۸ تا ۷۳۴ هـ ۷ سال	شرف المملوك
از ۱۳۳۳ تا ۱۳۴۹ م- ۷۳۴ تا ۷۵۰ هـ ۱۷ سال	فخر الدوله حسن

این طایفه هم که باوندیه‌ی کینخواریه باشند، در این سال که هزار و سیصد و چهل و نه میلادی و مطابق هفتصد و پنجاه هجری باشد، به دست کیا افراسیاب چلابی که از هزار و سیصد و چهل و نه میلادی مطابق هفتصد و پنجاه هجری، تا هزار و سیصد و پنجاه و هشت میلادی مطابق هفتصد و شصت هجری در آمل سلطنت می‌کرد، منقرض شد.

در سال هزار و سیصد و پنجاه و هشت، مطابق هفتصد و شصت هجری، اغلب بلوکات و نواحی مازندران به تصرف سادات مرعشی درآمد. اما باز از طایفه‌ی کیا افراسیاب، در بعضی از آبادی‌های کوهستانی می‌زیستند. و گاه‌گاه به جلگه‌ی مازندران هم دست تجاوز دراز می‌کردند و چپاولی می‌نمودند. و از آن جمله بود کیا فخرالدین در ساری و اسکندر شیخی در آمل و آخر شخص این طایفه که حسین کیا نام داشت، در سال

هزار و پانصد و چهار میلادی مطابق سنه‌ی نهصد و ده هجری درگذشت.

سادات مرعشی

سادات مرعشی از مرعش^[۱۱] به مازندران مهاجرت کرده بودند و ابتدای سلطنت آن‌ها از سال هزار و سیصد و پنجاه و هشت میلادی است، مطابق هفتصد و شصت هجری. و سرسلسله‌ی این طایفه سید قوام‌الدین که ذکر او مشروحاً در کتاب شده. سلاله‌ی او در ساری و آمل و میان رود و قره‌تیکان و بارفروش و سایر امصار مازندران، به اختلاف در کمال تسلط حکومت می‌کردند و همه از بنی عم خود، که در ساری بود، تمکین داشتند.

و فهرست تاریخ آن‌ها از قرار ذیل است:

از ۱۳۵۸ تا ۱۳۷۹ م - ۷۶۰ تا ۷۸۱ هـ ۲۱ سال

سید قوام‌الدین

از ۱۳۷۹ تا ۱۳۹۲ م - ۷۸۱ تا ۷۹۵ هـ ۱۵ سال^[۱۲]

کمال‌الدین

بعد از کمال‌الدین دو نفر از جانب گورکانی‌ها سلطنت کردند و در عداد سادات

مرعشی نبودند، به شرح ذیل:

از ۱۳۹۲ تا ۱۴۰۲ م - ۷۹۵ تا ۸۰۵ هـ ۱۰ سال

جمشید بن قارن

از ۱۴۰۲ تا ۱۴۰۵ م - ۸۰۵ تا ۸۰۸ هـ ۳ سال

شمس‌الدین غوری

بعد باز سادات مرعشی به سلطنت پرداختند، به شرح ذیل:

از ۱۴۰۶ تا ۱۴۰۹ م - ۸۰۹ تا ۸۱۲ هـ ۳ سال

سید علی

از ۱۴۰۹ تا ۱۴۱۰م- ۸۱۲ تا ۸۱۳ هـ ۱ سال	مرتضی اول
از ۱۴۱۰ تا ۱۴۱۸م- ۸۱۳ تا ۸۲۱ هـ ۸ سال	ایضاً سیدعلی که مجدداً به سلطنت رسید
از ۱۴۱۸ تا ۱۴۳۳م- ۸۲۱ تا ۸۳۷ هـ ۱۶ سال	مرتضی دویم
از ۱۴۳۳ تا ۱۴۵۲م- ۸۳۷ تا ۸۵۶ هـ ۱۹ سال	محمد
از ۱۴۵۲ تا ۱۴۶۰م- ۸۵۶ تا ۸۶۵ هـ ۹ سال	عبدالکریم اول
از ۱۴۶۰ تا ۱۴۶۸م- ۸۶۵ تا ۸۷۳ هـ ۸ سال	عبدالله اول
از ۱۴۶۸ تا ۱۴۷۵م- ۸۷۳ تا ۸۸۰ هـ ۷ سال	زین العابدین
از ۱۴۷۵ تا ۱۵۲۵م- ۸۸۰ تا ۹۳۲ هـ ۵۱ سال	عبدالکریم دویم

مقارن این سنوات، آقا رستم روزافزون، غاصب سلطنت، که از هزار و پانصد و ده میلادی، مطابق نهصد و شانزده استیلایی یافته، اسباب اختلال کار حکمرانی سادات مرعشی بود:

از ۱۵۲۵ تا ۱۵۳۲م- ۹۳۲ تا ۹۳۹ هـ ۷ سال ^[۱۳]	سید شاهی
از ۱۵۱۱ تا ۱۵۴۶م- ۹۱۷ تا ۹۵۳ هـ ۳۶ سال ^[۱۴]	آقا محمد روزافزون غاصب که قسمتی از مملکت سادات مرعشی را به تغلب متصرف بود
از ۱۵۴۶ تا ۱۵۵۸م- ۹۵۳ تا ۹۶۶ هـ ۱۳ سال ^[۱۵]	سید عبدالله دویم مرعشی
از ۱۵۵۸ تا ۱۵۸۱م- ۹۶۶ تا ۹۸۹ هـ ۲۳ سال ^[۱۶]	سید مراد

در این سال که هزار و پانصد و هشتاد و یک میلادی مطابق نهصد و هشتاد و نه هجری است، سلاطین صوفیه، به ممالک طبرستان و مازندران، مسلط شدند و سادات مرعشی را برانداختند.

سادات هزارجریبی

سادات هزارجریبی، اگرچه با مرعشی‌ها بنی عم بودند، اما از يك طايفه. و سرسلسله‌ی هزارجریبی‌ها سید عماد بود که از طرف امیر تیمور در هزارجریب حکومت یافت.

اولاد سید عماد به دو شعبه منقسم شدند، رضی‌الدینی و جبرییلی و آخر شخص شعبه‌ی رضی‌الدینی، سید حسین نام داشت. و او در هزار و پانصد و بیست و دو میلادی، مقارن نهصد و بیست و نه هجری، به امر پادشاه صفوی مقتول شد.

اما شعبه‌ی جبرییلی سید روح‌الله، در هزار و پانصد و بیست میلادی مطابق نهصد و بیست و هفت هجری درگذشت و پسرش عبدالله نیز در هزار و پانصد و بیست و هفت میلادی مطابق نهصد و سی و چهار هجری، راه‌سرای دیگر گرفت. و از این شعبه سید هارون و سید معین‌الدین و سید هاشم و سید حسن تا هزار و پانصد و شصت و پنج میلادی مطابق نهصد و هفتاد و سه هجری در کار حکومت بوده‌اند.

ساله‌ی طغاتیموری

این سلسله که در بعضی از بلاد ایران مسلط بودند و شیخ جلاير آن‌ها را مقهور نمود، به مازندران پناه بردند و در يك قسمت این مملکت سکني گرفتند و اغلب با سربرداریه می‌جنگیدند. و الحالته هذه تا سنه‌ی هزار و چهار صد و نه میلادی، مطابق هشتصد و دوازده هجری، در استرآباد سلطنت داشتند و سرسلسله‌ی آن‌ها طغاتیمور بود.

و فهرست تاریخ سلطنت آن‌ها از قرار ذیل است:

از ۱۳۳۸ تا ۱۳۵۳ م - ۷۳۹ تا ۷۵۳ هـ ۱۵ سال

طغاتیمور

ولی بن علی هندو غاصب سلطنت از ۱۳۵۳ تا ۱۳۸۴ م- ۷۵۳ تا ۷۸۶ هـ ۳۲ سال	
از ۱۳۸۴ تا ۱۴۰۷ م- ۷۸۶ تا ۸۱۰ هـ ۲۴ سال	پیرک طغایموری
از ۱۴۰۷ تا ۱۴۰۹ م- ۸۱۰ تا ۸۱۲ هـ ۲ سال	علی طغایموری

در این سال گورکانی‌ها بر استرآباد مسلط شدند و طغایموری‌ها را برانداختند.

سلاهی و هسودانی یا جستانی^[۱۷]

چنان‌که پیش ذکر شد، گیلان جزو سلطنت طایفه‌ی گاویاره‌ی دابویه بود. در سال هفتصد و شصت و شش میلادی، مطابق صد و چهل و نه هجری، گیلان و یک قسمت از طبرستان مطیع سلطنت خلفای بنی عباس گردید. در اواسط مانه‌ی نهم عیسوی، و هسودان به سلطنت رسید. اما سال جلوسش معلوم نیست.

و هسودان، سرسلسله‌ی طایفه‌ی و هسودانی یا جستانی^[۱۸] بوده و در سال هشتصد و شصت و پنج میلادی، مطابق دوست و پنجاه و یک هجری وفات نموده. بعد از او پسرش جستان از سنه‌ی هشتصد و شصت و پنج میلادی مطابق دوست و پنجاه و یک هجری تا نهصد و شانزده میلادی مطابق سیصد و چهار هجری، تقریباً مدت پنجاه و دو سال سلطنت نمود.

بعد از او علی بن و هسودان از نهصد و شانزده میلادی مطابق سیصد و چهار هجری حکمرانی داشت و سال فوتش معلوم نیست.

بعد از علی بن و هسودان، سه نفر دیگر هم از این سلسله حکمرانی کردند. اسامی آن‌ها خسرو و فیروز و مهدی بوده. اما نه ابتدای سلطنتشان معلوم است، نه سال وفاتشان. همین قدر معین است که مهدی آخر شخص این سلسله، به دست محمد بن مظفر کشته شد.

سلسله‌ی مظفریه یا سالاریه

محمد بن مظفر محمد بن مظفر در ۹۴۱ م مطابق ۳۳۰ هـ درگذشت.	
سالار مرزبان بن مظفر	از ۹۴۱ تا ۹۵۷ م - ۳۳۰ تا ۳۴۶ هـ ۱۶ سال
جستان اول	از ۹۵۷ تا ۹۶۰ م - ۳۴۶ تا ۳۴۹ هـ ۳ سال
وهسودان اول	از ۹۶۰ الی غیر معلوم - ۳۴۹
جستان دویم	از ۱۰۳۸ الی غیر معلوم - ۴۳۰

ابومنصور وهسودان دویم

سال جلوس ابومنصور وهسودان دویم، معلوم نیست، اما فوتش در ۱۰۶۴ م مطابق ۴۵۷ هـ بوده. و در این سال طایفه‌ی سالاریه به دست سلاجقه، منقرض شدند. و يك قسمت از گیلان را سلاجقه تصرف نمودند، قسمت دیگر را سامانی‌ها مسخر کردند.

سالاه‌ی آل زیار یا دیلمی

مرداویج بن زیار در سال ۹۲۸ م. مطابق ۳۱۶ هـ. بر سادات طبرستان غالب آمد و در سنه‌ی ۹۳۱ م. مطابق ۳۱۹ هـ. جرجان را گرفت. و آخر پادشاه جرجان حسن بن کاک‌ی بود که از ۹۲۲ م. مطابق ۳۱۰ هـ. تا ۹۲۷ م. مطابق ۳۱۵ هـ. سلطنت می‌کرد و بعد از او اسفاربن شیرویه از ۹۲۷ م. مطابق ۳۱۵ هـ. تا ۹۳۱ م. مطابق ۳۱۹ هـ. در جرجان مسلط بود.

از آن پس، این ولایت هم به تصرف آل زیار درآمد و فهرست تاریخ این طبقه از قرار ذیل است:

از ۹۲۶ تا ۹۳۵ م - ۳۱۶ تا ۳۲۴ هـ ۹ سال	مرداویج بن زیار
از ۹۳۵ تا ۹۶۷ م - ۳۲۴ تا ۳۵۷ هـ ۳۳ سال	ظاهرالدوله وشمگیر که دشمنگیر هم ضبط کرده‌اند
از ۹۶۷ تا ۹۷۶ م - ۳۵۷ تا ۳۶۶ هـ ۹ سال	ظهیرالدوله بیستون
از ۹۷۶ تا ۱۰۱۲ م - ۳۶۶ تا ۴۰۳ هـ ۳۷ سال	شمس‌المعالی قابوس
از ۱۰۱۲ تا ۱۰۲۹ م - ۴۰۳ تا ۴۲۰ هـ ۱۷ سال ^(۱۹)	فلك‌المعالی منوچهر
از ۱۰۲۹ تا ۱۰۴۲ م - ۴۲۰ تا ۴۳۴ هـ ۱۴ سال	انوشیروان
از ۱۰۴۲ تا ۱۰۶۹ م - ۴۳۴ تا ۴۶۲ هـ ۲۸ سال	کیکاوس
از ۱۰۶۹ تا ۱۰۷۷ م - ۴۶۲ تا ۴۷۰ هـ ۸ سال	گیلان‌شاه

بعد از آن سلاطین غزنوی و آل بویه، آل زیار را منقرض ساختند. سلاطین دیلمی از آل بویه، اهل دیلم بوده‌اند و به عقیده‌ی بعضی، این طایفه باقی مانده‌ی سلسله‌ی بزرگ کادوسی و ژل، که ذکر شد، می‌باشند. سرسلسله‌ی این طایفه، ابو شجاع بویه، در کوهستان مابین دیلم و قزوین، دزدی و راهزنی می‌کرد و با مرداویج بن زیار متحد و یار، بلکه در خدمت او مستخدم بود. چنان‌که ابوالحسن پسر ابوشجاع، از جانب مرداویج در کرج ابودلف، که آستانه‌ی حالیه‌ی عراق است، حکومت می‌نمود و ابتدای بروز قدرت این طایفه هم از همان کرج شد.

و از سنه‌ی ۹۳ م. مطابق ۳۲۰ هـ. و بعدها در اغلب ممالک ایران سلطنت داشتند و از سال ۹۴۵ م. مطابق ۳۳۴ هـ. در دربار خلفای بغداد، لقب امیرالامرای یافتند و قدرت در این خانواده بود تا سنه‌ی ۱۰۹۴ م. مطابق ۴۸۳ هـ. و آخر شخص این سلسله، ابوعلی کیخسرو بوده، چون اصلاً از طوایف گیلان و مازندران و طبرستان بود، مختصراً اشاره‌ی از آن‌ها رفت. و تفصیل آن چون خارج از

موضوع ما است، بدان نیرداختیم. انتهى.

تم به تاریخ روز یکشنبه هفدهم شهر صفرالمظفر از شهر
سنه‌ی هزار و سیصد و دوازده هجری، در دارالطباعة دولتی.
کتبه العبد محمد صادق تویسرکانی سنه‌ی ۱۳۱۲

www.tabarestan.info
تبرستان

www.tabarestan.info
تبرستان

www.tabarestan.info
تبرستان

یادداشت‌ها و پی‌نوشت‌ها

www.tabarestan.info
تبرستان

آغاز کتاب و مقدمه

۱- ایلان ایل = سال مار، ششمین سال از دور دوازده ساله است. نام هر یک از سال‌های این دوره از نام یک جانور، با افزودن واژه‌ی ایل (= سال) ترکیب یافته است. بدین قرار:

۱- سیچقان ایل = سال موش

۲- اود ایل = سال گاو

۳- بارس ایل = سال پلنگ

۴- توشقان ایل = سال خرگوش

۵- لوی ایل = سال نهنگ

۶- ایلان ایل = سال مار

۷- یونت ایل = سال اسب

۸- قوی ایل = سال گوسفند

۹- پیچی ایل = سال بوزینه

۱۰- تخاقوی ایل = سال مرغ

۱۱- ایت ایل = سال سگ

۱۲- تنگوز ایل = سال خوک

برگردان نام‌های جانوران، در نصاب الصبیان در دو بیت زیر آمده است:

موش و بقر و پلنگ و خرگوش شمار
 و آنگاه به اسب و گوسفند است حساب
 زین چهار چو بگذری نهنگ آید و مار
 حمد ونه و مرغ و سگ و خوک آخر کار

این گاهشماری (مغولی یاختیایی) پس از مغولان به ایران راه یافت و در دوران صفوی رسمیت پیدا کرد. در ایران، بعد از اسم ماه نام سال را می آورند؛ مثلاً محرم سیچقان ایل، یا اول حمل تنگوزایل. به موجب قانون شب یازده فروردین ۱۳۰۴، این ترتیب سالشماری که در تقویم‌های سال معمول بود، از تاریخ تصویب این قانون منسوخ گردید *دایرة المعارف فارسی*، ۱/۱۲۴۴، گاهنامه تطبیقی، (۲۰۱).

۲- جبال شروین، حد فاصل بین سوادکوه و فیروزکوه از سلسله جبال البرز است و تا امروز به نام شلفین (= شروین) خوانده می‌شود. از این گونه نامگذاری است چون شهریار کوه، امیدوار کوه، جبال قارن و... قریب به یقین توان گفت که جبال شروین منسوب به شروین پسر سرخاب، یکی از شهریاران نام آور باوندیان، از خاندان کیوس است.

۳- حمزه اصفهانی (حدود ۲۷۰ یا ۲۸۰ - ۳۵۰ یا ۳۶۰ ه.ق) ابو عبدالله بن حسن، در اصفهان برآمد. در تاریخ و ادب دست داشت، شمار نوشته‌هایش به دوازده جلد می‌رسد. از آثار او *سنی ملوک الارض والانبیا*، کتاب التصحیف و کتاب الامثال را می‌توان نام برد.

۴- قیصر روم: آرکادیوس در اواخر قرن چهارم میلادی، چون مرگ خود را نزدیک دید؛ در وصیت‌نامه‌ی خود از یزدگرد شاه ساسانی خواست که سرپرستی فرزندش، تئودوسیوس، را بر عهده گیرد تا ولیعهد بدون مانع بر تخت نشیند.

۵- ولیعهد قیصر: تئودوسیوس دوم، فرزند و ولیعهد آرکادیوس است که یزدگرد سرپرستی او را بر عهده گرفت. او همان است که از شاه ایران خواست تا آزادی‌هایی برای اهل کلیسا در ایران روا دارد.

۶- شروین دشتی: شروین برنیان دشتی، اهل دستبا (= دستی جزو ولایت قزوین) فرمانروای ولایت دشتی، کسی است که بنا به خواهش امپراتور روم و به دستور یزدگرد شاه ساسانی، برای سرپرستی ولیعهد قیصر، مدت بیست سال در روم ماند تا پادشاهی آن‌جا را به تئودوسیوس سپرد.

۷- ساتراپ: یونانیان، خستروپاون (پارسی باستان) یا شترپان (پهلوی) را ساتراپ گفته‌اند

که به معنی شهربان است. در دوران هخامنشیان، فرماندار کل یا استاندار امروزی را به این نام می‌نامیدند.

۸- ساتراپ محرف...: ساتراپ نمی‌تواند دیگرگونه‌ی شروین باشد، با توجه به این که از قول حمزه اصفهانی نقل گردید، باز این مطلب روشن نمی‌شود. مگر شروین را صورتی از شروان بدانیم.

www.tabarestan.info
تبرستان

www.tabarestan.info
تبرستان

جغرافیای سوادکوه

- ۱- جرات: قصبه‌یی است از دهستان ولویی شهرستان سوادکوه و در موقعیت ۳۵ درجه و ۵۸ دقیقه عرض جغرافیایی و ۵۲ درجه و ۴۰ دقیقه طول جغرافیایی قرار دارد. نام این روستا بارها در تاریخ‌های محلی مازندران آمده است. امروز تقریباً خالی از سکنه است و از مرتع‌های سوادکوه به شمار می‌آید.
- ۲- ولویی: دهستانی از شهرستان سوادکوه است. جمعیت آن ۶۰۸۵ نفر و شامل ۴۴ روستا است.
- ۳- محمدبن اسفندیار: بهاء‌الدین محمد پسر حسن پسر اسفندیار، از مردم آمل طبرستان بود. دوران زندگی او از اواخر قرن ششم تا اوایل قرن هفتم است. اثر گرانقدر خود تاریخ طبرستان را در سال ۶۱۳ ه‍.ق نگاشت.
- ۴- رستم بن اردشیر: شمس‌الملوک رستم شاه‌غازی پسر اردشیر چهار سال فرمانروایی کرد (۶۰۲-۶۰۶ ه‍.ق). او از اسپهبدان باوندیان و آخرین شهریار این دودمان است که به دست ابورضا حسین پسر محمد پسر ابی‌رضا علوی مامطیری کشته شد. ابن اسفندیار، در تاریخ طبرستان، ایاتی چند در سوگ او آورده است.
- ۵- مازیار بن قارن: فرمانروایی او ۱۵ سال بود (۲۰۹-۲۴۴ ه‍.ق). آخرین اسپهبد قارنوندان از خاندان سوخرا است. گاه این دودمان را وندادیان هم می‌خوانند. لقب این شهریاران به گرشاه ممتاز بود. مازیار از شاهان باکیاست طبرستان بود. مرکز فرمانروایی اش در آمل قرار

داشت. در سال ۲۲۴ ه.ق در دوران معتصم، با نیرنگ به دست برادرش کوهیار به دام افتاد و چندی بعد کشته شد.

۶- بزیت منجم: بزیت پسر فیروزان، در دانش ستاره‌شناسی توانا بود. پس از پذیرفتن اسلام، به یحیی بن ابی منصور شناخته شد. در اوایل قرن سوم هجری قمری در بلاد روم چشم از جهان فرو بست. او نزد مأمون خلیفه‌ی عباسی، مقامی والا داشت و با گروهی دیگر از ستاره‌شناسان مأمور تهیه و ترتیب رصدخانه در بغداد و دمشق گردید. بزیت کتاب‌هایی در ستاره‌شناسی دارد: زیج ممتحن و کتاب العمل بسدس ساعة فی الارتفاع.

۷- فرشواد: اصل واژه، بدشخوار گر بوده است و در اوستایی بدشخوار گریا تلفظ می‌شده و آن نام رشته کوه‌های جنوبی طبرستان است. در افتادن حرف خ، کلمه‌ی دشوار، نظیر این واژه است که آن نیز در اصل دشخوار بوده است. رشته کوه‌های پتیشخوار، یا پتیشخوارگر، در زمان ساسانیان نیز به همین نام نامیده می‌شد. چنان‌که در کارنامه‌ی اردشیر بابکان (ص ۶۶، مشکور) به همان اسم ثبت است.

این کوه شعبه‌ای از رشته کوه‌های اویارسن قدیم است که در اوستا به نام اوپایی سینا از آن یاد شده است و همان پتیشوارش است که در کتیبه‌ی دارا دیده می‌شود و به معنی پیش خوار کوه است، یعنی کوهی که پیش خوار واقع است.

استرابون جغرافیا نویس یونانی (۵۸ ق.م - حدود ۲۵ م) نام پتیشخوار را به رشته کوه‌های البرز می‌دهد. پروکوپوس تاریخ‌نگار هم، هنگام سخن گفتن از کیوس (برادر مهتر خسرو انوشه روان) لقب وی را پتیشخوار شاه می‌نویسد.

این واژه، پتیشخوار یا پستشخوار، در کتاب‌های نویسندگان شرقی نیز دیده می‌شود؛ چنان‌که ابن خرداد به در کتاب المسالك والممالك خویش در ضمن ملوکی که اردشیر آن‌ها را شاه خوانده، ذکر پدشخوار گرشاه را می‌کند و در شرح قسمت شمالی سرزمین ایران (جربی) می‌نویسد: «و فیه طبرستان والرویان و جیلان و بدشوارجر و ملک طبرستان و جیلان و بدشوارجریمی جیل جیلان خراسان» (ص ۱۱۹).

ابوریحان بیرونی نیز در الآثار الباقیه، در موقع ذکر ملوک الجبال، می‌نویسد: «و اما اصل الآخر فملوک الجبال و الملقبون باصفه‌بده طبرستان والفر جوار جرشاهیه» (ص ۳۹) و (ص ۶۳)

ترجمه دانا سرشت). ولی هنینگ^۱ معتقد است که این کلمه معنایی بسیار وسیع تر دارد و همه ی ولایات ماد و هیرکانی و مرگیان و هریو را شامل می شود. (نامه ی تنسر، ص ۱۲۳-۱۲۵).

۸- هفتصد و پنجاه هجری: رویدادهای تاریخ طبرستان تا سال یاد شده که اعتمادالسلطنه بدان اشاره دارد، درست نیست. چنان که شادروان عباس اقبال در پیش گفتار و یادداشت های تاریخ طبرستان، یاد کرده اند. نویسنده ی تاریخ طبرستان خواسته است تاریخ خود را تا دوران آخرین شهریار آل باوند به نگارش درآورد؛ بنا به تصریح، ابن اسفندیار، تاریخ طبرستان را در سال ۶۱۳ ه. ق نوشت.

مصحح در پیش گفتار کتاب آورده است که در نسخه ای رویدادهای بعد از کشته شدن رستم پسر اردشیر، تا سال ۷۵۰ ه. ق، کشانده شده است. کسی که نسخه ای از تاریخ طبرستان را در دست داشته، قسمتی از تاریخ رویان را بدان افزوده است. شك نیست که چنین نسخه ی نادرستی در دست اعتمادالسلطنه قرار داشته است و او تاریخ خود را بدان استناد کرده است.

۹- ماهات: مراد از ماهات یا ماهان، مملکت ماه، بصره است که نهاوند و ماسبدان و مهر جاننقدق باشد؛ و ماه کوفه که همدان و دینور و حلوان باشد. مجموع این ماهات، مملکت ماه قدیم است که ماد و مادی باشد. نویسندگان دوران اسلامی، آن را به دو قسمت بخش کردند: بخشی را تابع حاکم کوفه و ماه کوفه، و بخشی را تابع حاکم بصره و ماه بصره نام نهادند، (مجمل التواریخ ص ۹۴)

۱۰- ماسبدان: (ماسبدان) از بلاد جبال بوده و با پشت کوه ظاهراً محل حسین آباد سابق مطابقت دارد و آن را سیروان هم می گفته اند، (مجمل التواریخ، ص ۳۳۷)

۱۱- مازندران: دارمستتر^۲ در کلمه ی مازندران (و مازندر) جزو دوم «در» «= تر» را علامت برتری می پندارد. چون شوش و شوشتر (دارمستتر، زند اوستا ۲/۳۷۳ ح ۳۲). اما فرضیه ی نولدکه^۳ بیش تر محتمل است که گوید (مازن - در) (در دروازه ی مازن) موضع مخصوصی که از دیگر بخش های ناحیه که موسوم به طبرستان بود، مشخص و ممتاز بوده است، (برهان قاطع، ۴/۱۹۴۰ ح)

-
- 1.HENING
 - 2.Darmesteter
 - 3.Noldeke

۱۲ - سید ظهیرالدین: سید ظهیرالدین پسر کمال‌الدین پسر میر قوام‌الدین مرعشی (۸۱۵-۸۹۲ ه.ق) دارای دو کتاب با ارزش در تاریخ بوده است: تاریخ طبرستان و رویان و مازندران و تاریخ گیلان و دیلمستان.

۱۳ - مولانا اولیاء الله آملی: از نویسندگان سده‌ی هشتم ه.ق در آمل برآمد و به علت اوضاع نامناسب از آمل به رویان رفت. تاریخ رویان نوشته‌ی او است.

۱۴ - علی بن جمال‌الدین رویانی: علی پسر جمال‌الدین پسر علی پسر محمود نجیبی رویانی، تاریخ خود را در دوران کارکیا سلطان محمد (که در نیمه‌ی آخر قرن نهم ه.ق در لاهیجان فرمانروایی داشته است) به اسم پسر و ولیعهد او کارکیا میرزاعلی نوشته است. نسخه‌ی این کتاب نایاب است. ولی سید ظهیرالدین مرعشی مطالب آن را در نوشته‌ی خود اقتباس نموده است. (کاروند، کسروی، ص ۲۸-۳۵)

۱۵ - ابومنصور جوالیقی: ادیب و لغت‌شناس بود (۴۶۶-۵۳۹ ه.ق). در بغداد برآمد و همان‌جا وفات یافت. نزد خطیب تبریزی دانش آموخت و در نظامیه تدریس کرد. از شاگردان او ابوالبرکات انباری و ابن‌الخشاش را می‌توان نام برد. کتاب‌های المعرب من کلام الاعجمی و شرح ادب الکاتب از ابن فقیه است.

۱۶ - ویمه: ویمه و شلنبه نام دو شهر است کوچک‌تر از خوار و از ناحیه‌ی دماوند است. ویمه بزرگ‌تر از شلنبه است. (صورة الارض، ترجمه‌ی فارسی)

یاقوت، ویمه را خراب توصیف می‌کند و گوید: «قلعه‌ی فیروزکوه از آن‌جا دیده می‌شود.»
۱۷ - قلعه‌ی کوزا: دژ کوزای اسپهبد خورشید، در دو دانگه‌ی هزارجریب واقع و جزو فریم است. (تاریخ مازندران، مهجوری ۵۱/۱) امروز آن را کیزا می‌نامند و آثار گرانبهای باستانی در آن فراوان است. پیرامون این دژ را درختان کهنسال فراوان گرفته است و راهی بسیار سخت و دشوار دارد.

۱۸ - ذکریابن محمد قزوینی: عمادالدین ذکریابن محمد بن محمود قزوینی (۶۰۰-۶۸۲ ه.ق) در قزوین به دنیا آمد. در جوانی از قزوین روی به دمشق آورد و با آسودگی به کسب دانش و ادب پرداخت. در همان‌جا با محی‌الدین عربی آشنایی یافت. در زمان مستعصم آخرین خلیفه‌ی عباسی، به منصب قضای شهر واسط و حله منصوب شد. او در فقه و اصول نیز در دانش‌های طبیعی، سیاسی، تاریخ و جغرافیای آن زمان و شعر و شاعری و خوش‌نویسی،

دانشمندی برجسته و یگانه‌ی دوران خود بود.

آثار او: عجایب المخلوقات و غرایب الموجودات، در لایپزیک و تهران به چاپ رسیده است و به فارسی نیز ترجمه شده است. دیگر آثار البلاد و اخبار العباد است که جغرافیای سرزمین‌های آباد است. (آثار البلاد و اخبار العباد، ترجمه‌ی فارسی)

۱۹- یاقوت حموی: ابو عبدالله شهاب‌الدین پسر عبدالله (۵۷۴ یا ۵۷۵ - ۶۲۶ ه.ق) تاریخ‌نگار و جغرافیای‌نویس رومی نژاد، در جوانی اسیر شد. به نام صاحبش، حموی منسوب است. یک چند از دوران زندگانی‌اش را در خراسان گذرانید. در حمله‌ی مغول به موصل رفت و تا پایان زندگی در همان جا ماند. دو کتاب او معجم البلدان و معجم الادبا است.

www.tabarestan.info
تبرستان

www.tabarestan.info

تبرستان

مازندران و دریای خزر و اقوام ساکنه‌ی در آن حدود

- ۱- کیخسرو: سومین پادشاه از دودمان کیانی و فرزند سیاوش است. تاریخی که در متن آمده است با تاریخ کیانیان تطبیق نمی‌کند.
- ۲- دارای اول: پسر بهمن، هشتمین پادشاه از سلسله‌ی کیانی است.
- ۳- ساکازنه: یعنی سرزمین سکاها، نامی رسمی بود که مادها به مرکز سرزمین پیشین پادشاهی سکاها داده بودند.
- سکاها از دوران قدیم جزو ساتراپ‌نشین ماد بودند و به احتمال قوی چون در نقاط دور دست مرزی کشور (در دره‌ی کورا نزدیک گنجه‌ی کنونی) ساکن بودند، اغلب کوس خودمختاری می‌زدند (تاریخ ماد، ترجمه‌ی فارسی ۲۲۶-۲۳۸).
- ۴- قرادنگیز: این واژه ترکی است و به دریای سیاه یا بحراسود گفته می‌شود. در منابع دوران اسلامی بنطس آمده است.
- ۵- اگوست: اگوستوس (۶۳-۱۴ ق. م) امپراتور روم.
- ۶- ترازان: (۵۳-۱۱۷ م) امپراتور روم.
- ۷- بندهش: بوبندهش، کتاب دینی پارسیان است. بوبندهش به معنای آفرینش آغازین است. این کتاب گردآورده‌ی فرنیخ یا دادویه است که آن را به پهلوی نوشته است. از بوبندهش

دو روایت یافت می‌شود یکی هندی یا کوچک، دو دیگر ایرانی یا بزرگ. مری بویس^۱ معتقد است که تاریخ تحریر بویندهش، باید اندکی بعد از غلبه‌ی اسلام باشد. بویندهش دارای يك مقدمه و بیست و دو بخش اصلی است که بخش نهم کتاب شامل نوزده عنوان فرعی است. به طور کلی بویندهش دارای چهل عنوان مطلب است: بندهش، مقدمه و بندهش هندی، مقدمه.

۸- زاره: زراه بر وزن تباه، مطلق دریا را گویند (برهان قاطع، ص ۱۰۱۰) ذریا (اوستا).

۹- اکفوده. بر وزن افزوده، نام دریای گیلان است (برهان قاطع، ص ۱۵۴).

۱۰- خزر: دریای خزر، قسمت جنوبی آن به درازای تقریبی ۷۰۰ کیلومتر، از آستارا تا حدود خلیج حسینقلی. نواحی طوالش، گیلان، مازندران و گرگان در کنار دریا واقع‌اند. از گذشته‌ی دور، این دریا به اسم ناحیه‌های اطراف، یا اقوام ساکن این ناحیه‌ها خوانده می‌شده است. در مآخذ دوران اسلامی، دریای خراسان، دریای طبرستان، دریای جرجان و دریای مازندران، نیز در منابع یونانی و رومی، دریای کاسپی‌ها، دریای هیرکانی و دریای سکوت‌ها آمده است. نام کنونی آن در زبان اروپایی، دریای کاسپین است. گزارشگران دوران اسلامی، کشتیرانی در این دریا را از قرن سوم هجری گزارش کرده‌اند.

۱۱- ماساژد: قومی از ساکها بودند که بین دریای خزر و آرال سکونت داشتند (ایران قدیم، ص ۵۹).

۱۲- طایفه‌ی البانی: مردمی که در ناحیه‌ی کوهستانی قفقاز شرقی در کرانه‌ی دریای خزر ساکن بودند، به این نام خوانده می‌شدند.

۱۳- گادوزی: کادوسیان، نام قبیله‌ای مهم و مستقل است که در دره‌ی رود قره‌سو - شعبه‌ی جنوبی ارس - ساکن بودند (تاریخ ماد، ترجمه‌ی فارسی، ص ۸۵ و ۶۰۷). اما رفرای^۲ عقیده دارد که در شمال ارس می‌زیستند (میراث ایران، ص ۱۲۰).

۱۴- آلن: نام قوم ایرانی ساکن قفقاز شمالی بود، که از قرن اول میلادی. ذکرشان در تاریخ می‌آید. (دایرة المعارف فارسی، ص ۱۹۶).

۱۵- غز: یا اغز نام قسمتی از طایفه‌های ترکان شرقی است که از قرن چهارم ه. ق. در ایران شهرت یافتند. در این دوره حدود قلمرو آنان چنین بوده است: در جنوب، دریای آرال، در

1.M, Boyc

2.R.Frye

- غرب، رود اورال و دریای خزر (دایرة المعارف فارسی / ۱۸۰۴)
- ۱۶- ترکمان: نام مردمی ترك که از قرن پنجم هـ.ق. مورخان ایرانی از آن‌ها نام می‌برند. سلسله‌های قراقوینلو و آق قوینلو، در ایران حکومت کرده‌اند (دایرة المعارف فارسی، ص ۶۲۹)
- ۱۷- اوزبک: طایفه‌ای از اعقاب جوجی مغول به نام اوزبک خان، به این نام مشهور شده است. بعد از عهد تیمور، در ماوراء النهر قدرت یافتند. در دوران صفویان، ازبک و ازبکان عنوان سلسله‌ی امرای شیانی بود که به نام شیبک خان بنیاد نهاده شد.
- گاهی با شاهان صفوی در زد و خورد بودند. مرزبان سمرقند بود و عاقبت به دست امرای هشرخان منقرض گردیدند (دایرة المعارف فارسی، ص ۱۱۴).
- ۱۸- قبیچاق: ناحیه‌ای در شمال دریای خزر که طایفه‌ی ترکان منسوب بدان را قبیچاقی گویند. در حمله‌ی چنگیز دشت مزبور به دست اولاد جوجی افتاد (فرهنگ فارسی، ج ۶، ص ۱۴۳۷).
- ۱۹- داغستانی: منسوب به داغستان، مردمی که در ناحیه‌ی غربی خزر ساکن بودند. در روزگار ساسانیان، در زیر نفوذ ایران بودند.
- ۲۰- چچن: نامی که روس‌ها به قوم مسلمان بومی دامنه‌ی شمالی قسمت مرکزی قفقاز بزرگ، اطلاق کرده‌اند (دایرة المعارف فارسی، ص ۷۹۴).
- ۲۱- لگری: (لزگی) مردمی که در لرگستان قفقاز سکونت دارند.
- ۲۲- قالموق: قبیله‌ای از اویرات، از مغولان مغولستان غربی که در جنوب سیبری و گروهی از آنان بین رودهای دن و ولگا سکونت دارند (فرهنگ فارسی، ج ۶، ص ۱۴۷۵).
- ۲۳- مارد یا مازد: این واژه به صورت‌های آمارد و آمرد هم آمده است. قومی بودند که در کرانه‌ی جنوبی دریای خزر ساکن بودند. گویند نام شهر آمل از آن گرفته شده است (تذکره‌ی جغرافیای تاریخی ایران، بارتولد، ص ۲۳۳).
- ۲۴- اراز: هرزه هم آمده است. نام کنونی آن هراز است. یکی از رودهای پرآب مازندران است که از دامنه‌های شمالی کوه‌های لار و لواسانات سرچشمه می‌گیرد و تابلور، رود لار و از پلور به بعد هراز نامیده می‌شود. این رود در موازات راه تهران - آمل، از شهر آمل می‌گذرد و به دریای خزر می‌ریزد.
- ۲۵- طاپوری: تپورها اقوامی بودند که در ناحیه‌ی کوهستانی مازندران زندگی

می کردند. در کشمکش های پی در پی با امردها، آنان را از ناحیه ی جنوب دریای خزر دور کردند و خود در آن جا قرار گرفتند.

۲۶. آراسپی: سهو کاتب است و باید راستوی باشد.

۲۷. گل (= گیل): نام قومی است که در جنوب باختری ساحل دریای خزر سکونت داشتند و قومی را که در ناحیه های کوهستانی این منطقه سکنی داشتند؛ دیلم می نامیدند. می توان گفت جایگاه قوم گیل، استان گیلان امروزی است.

۲۸- سفیدرود (= اسپیدرود، آماردی قدیم، قزل اوزن): از بلندی های کوه های چهل چشمه در کردستان سرچشمه می گیرد و به سوی خاور رفته، و به گروس داخل می شود؛ پس از پیوستن رود های دیگر بدان، به سمت شمال تغییر مسیر داده، وارد میانه می شود و از آن جا به طرف خاور روان می گردد و به منجیل می رسد؛ از منجیل به نام سفیدرود در محل حسن کیاده، به دریای خزر می ریزد. در منجیل سد سفیدرود بر روی آن بسته شده است. درازای سفید رود را ۷۸۰ کیلومتر تخمین زده اند.

۲۹- لومیر (= لمیر): روستایی در ۱۴ کیلومتری جنوب هشتپر که جزو اسالم است. در ۳۷ درجه و ۴۰ دقیقه عرض و ۴۹ درجه و ۰۱ طول جغرافیایی قرار دارد. علاوه بر این، روستای دیگری به همین نام در ۴۰ کیلومتری شمال هشتپر واقع است که جزو کرگان رود می باشد (فرمانروایان گیلان، ص ۸۳).

۳۰- لنکران: بندری است کنار دریای خزر که جزو ایران بود و پس از پیمان ترکمانچای به روسیه واگذار گردید.

۳۱- تورانی: تورانیان، چادرنشینان آریایی ماورای جیحون و سیحون بوده اند که در جست و جوی منزلگاه های جدید به ایران می تاختند و هجوم های پیاپی آنان و دفاع ایرانیان از سرزمین خود، داستان هایی را به وجود آورده است. معروف ترین پادشاه ایشان افراسیاب نام داشت (حماسه سرایی در ایران، ص ۲۵).

۳۲- رود اترک: از هزار مسجد خراسان سرچشمه گرفته و از محل قلعه ی چات تا روستای دانشمند، از توابع گنبد، به طول چندین کیلومتر نوار مرزی ایران و شوروی را تشکیل می دهد و به دریای خزر می ریزد.

۳۳- کیان: بنا به گزارش شاهنامه، پس از پیشدادیان، کیقباد به پادشاهی ایران برگزیده

شد و او سردودمان پادشاهانی است که به کیانیان نامیده می‌شوند (حماسه سرایی، ص ۴۸۴).
۳۴- شاه عباس اول: (۹۷۸-۱۰۳۸ ه. ق) پنجمین پادشاه از سلسله‌ی صفوی، در هرات به دنیا آمد.

۳۵- سادات مرعشی: یا آل مرعش، سلسله‌ای از سادات که نسبت خود را به سید علی مرعشی، نواده‌ی امام زین‌العابدین (ع) می‌رسانند. در ایران چهار شعبه‌ی معروف مرعشی‌ی مازندران، مرعشی‌ی قزوین، مرعشی‌ی اصفهان و مرعشی‌ی شوشتر، وجود دارد. در بین سادات مرعشی مشاهیر بسیار از طبقات مختلف برخاسته‌اند. از آن جمله است، سلسله‌ی بی از حکام مازندران که از اواسط قرن هشتم تا دهم هجری قمری، در مازندران و در شهرهای ساری و آمل فرمانروایی داشته‌اند. حکومت این سلسله مقارن عهد تیمور آغاز شد و در عهد صفویه پایان یافت. از مشاهیر این سلسله قوام‌الدین مرعشی است (دائرة‌المعارف فارسی، ص ۱۲۱۹).

۳۶- آمل: یکی از شهرهای مرکزی مازندران است. از شمال به دریای خزر، از جنوب به دماوند و تهران، از خاور به بابل و از باختر به نور محدود است. در ۳۶ درجه و ۲۷ دقیقه عرض و ۵۲ درجه و ۲۰ دقیقه طول جغرافیایی قرار دارد. این شهرستان از دو قسمت کوهستانی و جلگه‌ای تشکیل شده است و دارای یک فرمانداری، سه بخش، سه شهر و سیزده دهستان می‌باشد. بر اساس سرشماری ۱۳۶۵ ش جمعیت این شهر ۱۱۹۱۹۰ تن در ۲۳۶۳۸ خانوار بوده است. بنابر تحقیقات، نام آمل از قوم آماردها که بیش از تپورها در همین منطقه زندگی می‌کردند، گرفته شده است.

درآمد مردم از راه کشاورزی (برنج، گندم و مرکبات) است. کارخانه‌های نساجی و تولید کلید، پریز، لامپ، آلومینیوم‌سازی، پلاستیک‌سازی، پتو و تریکوبافی در این شهر به کار است (جغرافیای استان مازندران، ص ۲۶ و ۲۷).

۳۷- ساری: از شمال به دریای خزر، از خاور به بهشهر، از جنوب به سلسله جبال البرز و از باختر به قائمشهر (= شاهی) محدود است. در ۳۶ درجه و ۳۳ دقیقه عرض و ۵۳ درجه و ۰۳ دقیقه طول جغرافیایی قرار دارد.

ساری مرکز استان مازندران است، در گذشته سارویه نام داشت و دارای اهمیت بود. رود تجن از کنار آن می‌گذرد. جمعیت شهر بر اساس آمار ۱۳۶۳، ۱۰۲/۴۴۴ نفر است. پایه‌ی

اقتصادی آن کشاورزی است و از محصولات آن برنج، گندم، جو، لوبیای روغنی و مرکبات را می‌توان نام برد. صنایع مهم این شهر عبارت است از: روغن‌کشی، پنبه‌پاک‌کنی، صابون‌سازی و فرش‌بافی. راه آهن سراسری تهران - گرگان از آن می‌گذرد. (جغرافیای استان مازندران، ص ۳۱ و ۳۲).

۳۸- شاه اسماعیل: (۸۹۲-۹۳۰) بنیانگذار و نخستین پادشاه صفوی، پسر شیخ حیدر، از خاندان شیخ‌الدین اردبیلی است. او در ترویج مذهب شیعه‌ی اثنی‌عشری کوشش بسیار کرد. ذوق شاعری نیز داشت و با تخلص خطایی، اشعار ترکی و فارسی می‌سرود.

www.tabarestan.info
تبرستان

احوال و عادات طوایف مازندرانی

- ۱- گشتاسپ کیانی: پسر لهراسب، در پهلوانی همانند رستم است. کتابیون قیصر را به زنی می‌گیرد. او دهمین پادشاهی کیانی است.
- ۲- هرودوت: تاریخ‌نگار سرشناس یونانی (۴۸۴-۴۲۵ ق.م). تاریخ او سند معتبری است از دوران باستان.
- ۳- اکزرسس: نام یونانی خشایارشا است.
- ۴- آستیاز: نبونید پادشاه بابل اسم او را ایخ توویکو، نوشته است. گمان می‌رود که صورت دگرگون شده‌ی اژدهاگ باشد. بنا به گزارش هرودوت، دوران پادشاهی او از ۵۸۴ تا ۵۵۰ ق.م بوده است (ایران باستان، ص ۲۰۰).
- ۵- آرین: از تاریخ‌نگاران یونان قدیم، در ۱۰۵ م. تولد یافت.
- ۶- کنت کورس: تاریخ‌نگار معروف لاتین در سده‌ی اول م. است. وی تاریخ اسکندر را در ده جلد فراهم آورد.
- ۷- پلین: معروف به پلیناس، حکیم رومی است که در ۲۳ م. متولد شد. در شهر ورن ایتالیا زندگی می‌کرد (تطبیق، ص ۱۳۲).
- ۸- فرهاد اول: اشک پنجم از پادشاهان سلسله‌ی اشکانی است. دوران فرمانروایی او از ۱۸۱-۱۷۴ ق.م بود. فرهاد اول اسلحه‌ی خود را به طرف مردم مارد، متوجه ساخت (ایران باستان، ج ۳، ص ۲۲۱۵).

- ۹- سردره خوار: دره‌ای در ناحیه‌ی خوار شمالی است. بعضی از تاریخنگاران آن را با دربند خزر یا دروازه‌ی کاسپین تطبیق می‌دهند، و آن تنگه‌یی بود که ماد را از پارت جدا می‌کرد. در این جا دیواری ساخته و دروازه‌یی بنا کرده بودند (ایران باستان، ج ۲، ص ۱۴۳۰).
- ۱۰- ایوان کیف: (ایوان کی) قصبه‌ی مرکز بخش ایوان کی است که تابع شهرستان دماوند می‌باشد (فرهنگ معین، ج ۵، ص ۲۲۰).
- ۱۱- کیپر: جغرافیادان آلمانی.
- ۱۲- اکتزیاس: پزشک و تاریخنگار مشهور یونان که در ۴۱۶ ق. م به ایران آمد و تاریخی درباره‌ی هند و ایران نوشت (تطبیق، ص ۱۲۶).
- ۱۳- اردشیر: معروف به بهمن، بعد از خشایارشا به پادشاهی رسید. مرگ او در ۴۲۴ ق. م بود.
- ۱۴- شاپور اول: دوران فرمانروایی او از ۲۴۱ تا ۲۷۱ م. است. سد شادروان بر کارون و بنای نیشابور در خراسان و جندی شاپور در خوزستان را به او نسبت می‌دهند.
- ۱۵- والرین: امپراتور روم (۲۳۵-۲۶۰ م.). در جنگ انطاکیه با شاپور اول ساسانی، اسیر گردید.
- ۱۶- بیه پیش و بیه پس: نام دو منطقه‌ی قدم گیلان است، قسمت خاوری سفیدرود را بیه پیش که مرکزش لاهیجان و باختری را بیه پس نامند که مرکزش رشت بوده است.
- ۱۷- استرابن: (۶۳ ق. م. ۲۰ م.). جغرافی‌دان و تاریخنگار یونانی است. کتاب او درباره‌ی جغرافیای باستان است.
- ۱۸- سام: فرزند نریمان، از پهلوانان و معروف به سام یک زخم است.
- ۱۹- منوچهر: فرزند زاده‌ی فریدون، کشنده‌ی کین ایرج از سلم و تور است (حماسه‌سرایی، ص ۴۷۴).
- ۲۰- زال: فرزند سام، پهلوان سیستان، معروف به زال زر.
- ۲۱- کابلستان: (نیز کابل) نام شهر و شهرستانی در افغانستان.
- ۲۲- رودابه: دختر مهرب و همسر زال، مادر رستم است.
- ۲۳- مهرب کابلی: نیره‌ی ازدهاک.
- ۲۴- زابلستان: در داستان‌های پهلوانی، زادگاه پهلوانان است.

۲۵- لاهیجان: از شهرستان‌های استان گیلان، از شمال به دریای خزر، از خاور به لنگرود و رانکوه، از جنوب به سمام و دیلمان و از باختر به سفیدرود و لشته‌تشا محدود است. در ۳۷ درجه و ۱۲ دقیقه عرض و ۵۰ درجه و ۰۰ دقیقه طول جغرافیایی واقع است.

۲۶- الموت: (قلعه) در پانصد متری شمال خاوری گازرخان، ناحیه‌ی رودبار الموت است. مدت‌ها پایگاه و پناهگاه مهم اسماعیلیه، به ویژه حسن صباح بوده است.

۲۷- گسکر: بخش حومه‌ی شهرستان صومعه‌سرای گیلان، دارای ۳۵ آبادی است و در کنار مرداب انزلی و میان دهستان‌های خوشابیر، شاندرمن، بخش ماسال و مرداب انزلی قرار گرفته، مرکز آن طاهر گوراب است.

www.tabarestan.info
تبرستان

www.tabarestan.info
تبرستان

بقیه‌ی احوال قبایل قدیمه‌ی مازندران

- ۱- موسی خورنی: نویسنده‌ی ارمنی، در قرن پنجم میلادی می‌زیست و در اسکندریه، آتن، روم و قسطنطنیه تحصیل کرد. آثار فراوانی پدید آورد و کتاب جغرافیای او را که مربوط به دوران اشکانی و ساسانی است، مارکوارت با شرحی به نام ایران‌شهر منتشر ساخت.
- ۲- بطلمیوس: ستاره‌شناس و جغرافیدان یونانی در قرن دوم میلادی.
- ۳- پاپوس: ریاضی‌دان یونانی قرن سوم و چهارم میلادی است که در اسکندریه می‌زیست.
- ۴- جیل لبنان: رشته کوهی که میان ادنه در ترکیه و حلب در سوریه است و به نام لکام خوانده می‌شود، امتداد آن در جنوب به کوه لبنان معروف است.
- ۵- تئوفان: یا تئوفانس، نویسنده‌ی قدیم بیزانسی (روم شرقی) است.
- ۶- موروس: صورت صحیح آن به یقین باید توروس باشد که نام سلسله کوهی در ترکیه‌ی جنوبی است و به موازات ساحل مدیترانه امتداد دارد.
- ۷- انطاکیه: نام باستانی آن آنتیوخیه، در جنوب ترکیه و ۲۲ کیلومتری ساحل مدیترانه است. آنتیوخیه را سلوکوس اول در حدود ۳۰۰ ق.م. بنا کرد و به زودی از مراکز مهم تجاری گردید. انطاکیه، مرکز آسیای امپراتوری روم شناخته شد. در ۲۵۸ م. شاپور اول ساسانی آن را اشغال کرد. در ۵۴۰ م. خسرو انوشیروان آن را محاصره و ویران کرد. در دوران اسلامی به تصرف اعراب درآمد و در ۳۵۸-۴۷۷ ه. ق تحت حکومت بیزانس بود. سلیمان بن قلمش سلجوقی آن را تصرف کرد و تا ۴۹۱ ه. ق که صلیبیان آن را گرفتند، در اختیار سلجوقیان بود. در ۶۶۶ ه. ق

در تصرف بپرس در آمد و از توابع مصر گردید. در ۱۴۱۶ م. عثمانی ها آن را در اختیار گرفتند. در ۱۹۱۹ م. فرانسوی ها بر آن دست یافتند و عاقبت در ۱۹۳۹ م. جزو ترکیه در آمد. از شهر قدیم بارو، تآتر و دژى باقى مانده است.

۸- شام: نام قدیم سوریه، در باختر آسیا، در کنار دریای مدیترانه و در همسایگی ترکیه در شمال است عراق در خاور و جنوب خاوری، اردن در جنوب، فلسطین در جنوب باختری و لبنان در باختر آن واقع شده است. مرکز آن دمشق است.

۹- بیت المقدس: (= قدس یا اورشلیم): بر مرز اسرائیل و اردن هاشمی، جنوب خاوری تل آویو واقع شده است. بیت المقدس، نزد مسلمانان، مسیحیان و یهودیان، مقدس و زیارتگاه است. پیش از آن که کعبه قبله شود، مسلمانان به طرف آن نماز می گزارند.

۱۰- پوگونات: قسطنطین چهارم (۶۵۲-۶۸۵ م.) فرزند و جانشین کنستانتین دوم است. ۱۱- قسطنطنیه: در منابع دوران اسلامی، قسطنطنیه پایتخت سابق امپراتوری بیزانس است. در ۳۳۰ م. به دست قسطنطین اول به عنوان پایتخت جدید امپراتوری روم بر محل قدیم بیزانس، بنا گردید. در قرن های یازدهم و دوازدهم میلادی، این شهر از نظر بزرگی و شکوه در اروپا نظیر نداشت. از ۱۹۳۰ م. به نام استانبول خوانده شده است.

۱۲- ژوستی ن: در منابع دوران اسلامی یوستی نیانوس، آمده است. دوران فرمانروایی او سال های ۶۸۵-۷۱۱ م. است. او یوستی نیانوس دوم امپراتور روم شرقی است.

۱۳- جزیره قبرس: در شمال مدیترانه، جنوب ترکیه و باختر سوریه واقع است. پایتختش نیکوزیه می باشد. جزیره قبرس دارای تمدنی باستانی است. ارتباط با مشرق زمین و یونان در تمدن قبرس تأثیر داشت. در ۸۰۰ ق. م. فنیقی ها در آن ساکن شدند. در ۳۳۳ ق. م. اسکندر آن را تصرف کرد و بعد مصریان بر آن دست یافتند. در ۵۸ ق. م. جزو روم گردید، در زمان معاویه به دست اعراب افتاد و در ۱۹۶۰ م. به صورت کشوری مستقل در آمد.

۱۴- ارمنستان: ارمنیه یا ارمنیه و یا بلاد ارمن، از شمال به گرجستان، از خاور به دریای خزر، از جنوب به دره ی علیای دجله و از باختر به دره ی فرات محصور است. سرزمینی قدیمی است که نخستین بار در کتیبه ی داریوش هخامنشی در بیستون، ارمنه خوانده شده است. قوم باستانی اورارتو در همین منطقه سکونت داشتند. این سرزمین در ۱۹۲۰ م. میان شوروی و عثمانی تقسیم گردید.

- ۱۵- باش آچق: تاریخنویسان گرجی آن را ای مرت نوشته اند. ولایتی بود که در شمال گرجستان، پشت کوه‌های البرز قرار داشت (زندگانی شاه عباس، ج ۳، ص ۵۸۵).
- ۱۶- قعقاع بن عیسی: این نام به این صورت اشتباه است و باید قعقاع بن خلید العبسی باشد.

www.tabarestan.info
تبرستان

www.tabarestan.info
تبرستان

ضرب سگه

- ۱- ابراهیم بیهقی: ادیب ایرانی تبار عرب (در قرن چهارم ه.ق) صاحب کتاب المحاسن والمساوی درباره‌ی سگه‌های دوران اسلامی است. (ایضاح المکنون ۲ - ۴۴۰، بروکلیمان ۱/۲۴۹، الکنی واللقاب ۳/۱۰۷)
- ۲- کمال‌الدین دمیری: شیخ کمال‌الدین محمدبن موسی (۷۴۲-۸۰۸ ه.ق) در قاهره متولد شد. فقیه شافعی، محدث و ادیب بود.
- ۳- کسایی: علی بن حمزه (وفات ۱۸۹ ه.ق) یکی از قرآء هفتگانه، ادیب و زبان‌شناس بود. در کوفه تولد یافت، معلم امین فرزند هارون الرشید بود. نیاکانش ایرانی بودند و جدش فیروز نام داشت. مرگ وی در ری واقع شد. آثارش: المصادر و معانی القرآن است (دایرة المعارف فارسی، ج ۲، ص ۲۲۹).
- ۴- مصر: کشور مصر از شمال به دریای مدیترانه، از خاور به دریای سرخ، از جنوب به کشور سودان و از باختر به لیبی محدود است. آبادانی مصر مدیون رود نیل است و تأثیر فراوانی در کشاورزی آن دارد و از این رو تمدن عظیمی در دره‌ی این رود به وجود آورده است. در دوران کمبوجیه، مصر به دست ایرانی‌ها فتح شد و مدت‌ها مستعمره‌ی ایران بود. بعد اسکندر آن را گشود و بازماندگان اسکندر در آن‌جا فرمان راندند. در زمان خسرو پرویز، شاهین یا شهروراز، سردار ایران در سال‌های ۶۱۵ و ۶۱۶ م. مصر را به تصرف درآورد. در سال ۲۴ ه.ق. به دست مسلمانان افتاد و به ترتیب تابع خلفای راشدین، اموی، عباسی و فاطمی گردید. (فرهنگ معین،

ج ۶، ص ۱۹۸۹)

- ۵- روح بن زنباع: از کارداران دستگاه یزید، مروان و عبدالملک بوده است.
- ۶- تقی الدین مقریزی: (وفات ۸۴۹ ه.ق) از جغرافیدانان و تاریخنگاران اسلامی، آثارش حدود ۲۰۰ کتاب است.
- ۷- حجاج بن یوسف ثقفی: (۴۵-۹۵ ه.ق) امیر عراق، در ابتدا معلم بود، در دستگاه خلیفه جایگاه یافت. عبدالملک او را به جنگ عبدالله زبیر، به مکه فرستاد و عبدالله را بکشت. در خونریزی و ستمگری بی مانند بود. خطبه‌های او معروف است.
- ۸- صالح بن مسرح: (وفات ۷۶ ه.ق) از خوارج است.
- ۹- ابان پسر عثمان: (وفات ۱۰۵ ه.ق) از حکام عرب پسر عثمان خلیفه است.
- ۱۰- بلغار: (بالکار)ها که برخی آنان را اسلاف بلغارهای کنونی می‌دانند، مردمی بودند که در کوه‌های شمال قفقاز می‌زیستند. اکنون گروهی از این مردم که حدود ۴۲ هزار نفرند، در بخش جنوبی جمهوری خود مختار کاربادینو - بالکار، در اتحاد شوروی به سر می‌برند (دایرة المعارف بزرگ شوروی به نقل ایران و ترکان در روزگار ساسانیان، ص ۲۲).

دنباله‌ی ذکر طوایف مازندران

۱- رود جیحون: آمو، آمویه و رود بلخ هم خوانده شده است. از دامنه‌های کوه‌های هندوکش سرچشمه می‌گیرد و با درازای ۲۵۴۰ کیلومتر به دریاچه‌ی آرال (= خوارزم) می‌ریزد. در گذشته این رود به دریای خزر می‌ریخت. جغرافیدانان دوره‌ی اسلامی سرزمین شمال آمو دریا را ماوراءالنهر می‌خواندند.

۲- آناتولی: نام سرزمین آسیای صغیر است.

۳- بلخ: نام باستانی آن باکتریا بود. بر محل رود بلخ واقع بود. اکنون روستایی در شمال افغانستان است. در گذشته، از مراکز دین بودایی و جایگاه معبد نوبهار بود. دین زردشتی نیز در آنجا اهمیت داشت. در سال ۹۶ ه.ق به دست مسلمانان افتاد.

۴- هرات: نام باستانی آن هریو است. اکنون در شمال باختری افغانستان قرار دارد. جغرافیدانان دوره‌ی اسلامی آن را شهری آباد یاد کرده‌اند. در قرن چهارم ه.ق. زرتشتیان هرات، آتشکده‌یی در نزدیکی شهر داشتند. در دوران تیموریان پایتخت گردید و از کانون‌های مهم نشر فرهنگ در دوران اسلامی به شمار می‌رفت.

۵- خراسان: (سرزمین خورشید طالع) سرزمینی تاریخی در آسیا و در قسمت خاوری ایران است. سرزمین‌های واقع در جنوب جیحون و شمال هندوکش را شامل می‌گردید. در دوران ساسانیان به چهار قسمت بخش می‌شد که به دست چهار مرزبان و همه‌ی آن زیر نظر یک اسپهبد که عنوان پادگوسپان داشت، اداره می‌گردید. در دوران نخستین اسلامی نیز، خراسان به نام چهار

شهر بزرگ، به چهار بخش یا ربع تقسیم می شد بدین قرار: نیشابور، مرو، هرات و بلخ. این چهار شهر کرسی هر بخش بود.

۶- خوارزم: سرزمین جنوبی جیحون را گویند. دارای دو شهر مهم به نام کاث و گرگانج بود؛ در دوران تیموری خیوه خوانده می شد.

۷- دشت ترکمان و گرگان (= ترکمن صحرا): در شمال ایران کنار مرز ایران و شوروی که از شمال به رود اترک، از غرب به دریای خزر، از شرق به کوه‌های قوچان و از جنوب به رود گرگان محدود است (دایرة المعارف فارسی، ۱/۶۲۹).

۸- بنی آشور: مردمی بودند سامی نژاد که در بابل زندگی می کردند و ابتدا آشور و بعد نینوا پایتخت مردم آشور گردید. تاریخ استقلال آشور بین قرن هیجدهم و پانزدهم ق. م است. آشور در جنگ با عیلام ضعیف گردید و عاقبت به دست مادی‌ها در ۶۰۶ ق. م منقرض شد (ایران باستان، ص ۱۲۶ - ۱۳۰).

۹- تور: توران، بنا به گزارش شاهنامه، سرزمین ترکان و چینیان بود.

۱۰- داهی: تاریخنگاران یونانی داهه نوشته‌اند. این قوم ایرانی، بخشی از تیره‌های سکایی بودند که در طرف خاوری دریای خزر، سکونت داشتند.

۱۱- کیومرت: نخستین شاه در شاهنامه و نخستین بشر اوستایی است.

۱۲- زبان باختری: زبان مردم باستانی باختر (= باکتريا = بلخ) می باشد (فقه اللغة ایرانی، ص ۲۰).

۱۳- زند: گزارش و تفسیری بر اوستا است.

۱۴- سانسکریت: زبان مردم هند باستان است.

۱۵- ودا: نام کتاب مقدس هندوان است. زمان تصنیف آن را از ۱۰۰۰ تا ۲۰۰۰ سال قبل از میلاد می دانند و به زبان سانسکریت نوشته شده و شامل چهار دفتر است. در ادبیات فارسی به گونه‌ی بید آمده است.

۱۶- رود گنگ: در هندوستان به درازای ۳۱۰۰ کیلومتر است. از هیمالیا سرچشمه می گیرد و شهرهای بنارس و پنته را مشروب می کند و به خلیج بنگاله می ریزد (فرهنگ فارسی، ۱۷۲۵/۶).

۱۷- ساکیامونی بوداه: (۵۶۳-۴۸۳ ق.م.) گاوتمه سد هارته، آورنده‌ی آیین بوداست:

پدرش از قبیله‌ی ساکیا، مردی ثروتمند و فرمانروای ناحیه‌ای نزدیک نپال بود. بودا در ۲۹ سالگی آگاهی یافت و از دنیا رو گردانید و سرانجام در زیر یک درخت، اشراق عظیم به او الهام گردید (دایرة المعارف فارسی، ۱/۴۵۹).

۱۸ - حکیم سنایی: ابوالمجد مجدود بن آدم، سخن سرا و عارف بزرگ نیمه‌ی دوم قرن پنجم و اوایل قرن ششم است. آثارش دیوان شعر، مثنوی سیرالعباد الی المعاد، طریق التحقیق، کارنامه‌ی بلخ و مثنوی حدیقه الحقیقه است.

۱۹ - کارایا: کرین، پیشوایانی که در مراسم دینی قربان می کردند (از افاضات استاد دکتر محمد مقدم).

۲۰ - کاوی: کوی که در پارسی کی می شود، چون کیخسرو (از افاضات استاد دکتر محمد مقدم).

۲۱ - کجور: (کجو) به ضم یا به فتح اول، جزو بخش شهرستان نوشهر، در ۳۶ درجه و ۲۰ دقیقه‌ی عرض و ۵۱ درجه و ۴۵ دقیقه‌ی طول جغرافیایی قرار دارد. از شمال به دریای خزر، از خاور و جنوب به نور و از باختر به رود چالوس محدود است. کجور منطقه‌ای است جنگلی و دارای مراتع فراوان است، محصولات کشاورزی آن برنج، گندم و مرکبات است.

۲۲ - تنکابن: از شمال به دریای خزر، از خاور به چالوس، از جنوب به دامنه‌های البرز و از باختر به رامسر و رود سورخانی محدود است و در ۳۶ درجه و ۴۱ دقیقه‌ی عرض و ۵۰ درجه و ۵۲ دقیقه طول جغرافیایی واقع است. در نواحی جلگه‌ای، محصولات کشاورزی چون برنج، مرکبات و جای به دست می آید و در نواحی کوهستانی پرورش انواع دام رواج دارد.

۲۳ - دیلم: در گذشته، منطقه‌ی جلگه‌ای و حاشیه‌ای دریا را در گیلان، گیل و منطقه‌ی کوهستانی آن را دیلم می گفتند و امروز هم به این نام خوانده می شود. نیز نام مردمی بود که در کوهستان زندگی می کردند.

۲۴ - هارلز: هارله Harlez فرانسوی، خاورشناس بلژیکی، استاد زبان‌های شرقی در دانشگاه لوون، از آثار او ترجمه‌ی اوستا، صرف و نحو علمی زبان سانسکریت، آیین زرتشتی، رساله‌ی پهلوی، آیین بودایی و... است (فرهنگ فارسی، ۶/۲۲۴۳).

۲۵ - مد: مادها مردمی آریایی نژاد بودند که بیس از هزاره‌ی اول ق. م. در سرزمین‌های جنوبی آذربایجان بین کوه‌های زاگرس و کویر نمک، سکونت داشتند. در اوایل قرن هفتم ق. م.

اولین دولت ماد را تشکیل دادند. زبانشان با زبان پارس‌ها چندان اختلافی نداشت (فرهنگ فارسی، ۱۸۶۱/۶-۱۸۶۲).

۲۶- گرجستان: در خاور دریای سیاه قرار دارد. مرکزش تفلیس است و مدت‌ها در تصرف ایران بود. بعد جزو امپراتوری روم شرقی گردید و در دوران اسلامی تحت استیلای مسلمانان درآمد. دولت صفویه بارها به آن‌جا حمله‌ور شد. محمدخان قاجار نیز بر آن دست یافت. در عهدنامه‌ی گلستان در زمان فتحعلیشاه از ایران جدا گردید.

۲۷- آذربایجان: در قدیم قسمت شمال باختری ماد را تشکیل می‌داد. بعد از دست‌اندازی اسکندر به ایران، آتروپات ایرانی در سال ۳۲۸ ق.م. فرمانروای آذربایجان گردید. آتروپات خطه‌ی زیر فرمان خود را مستقل کرد و بعدها این سرزمین به نام او آتروپاتگان معروف شد و این همان آذربایجان است.

۲۸- عراق عجم: ناحیه‌ی کوهستانی پهناوری که از باختر به جلگه‌های بین‌النهرین و از خاور به کویر بزرگ ایران محدود بود. نزد جغرافیانویسان دوران اسلامی به نام ایالت جبال معروف بود. این نام بعدها کنار گذاشته شد و در قرن ششم ه.ق در زمان سلجوقیان، به غلط آن را عراق عجم نامیدند تا با عراق عرب که مقصود بخش سفلی بین‌النهرین بود، اشتباه نشود (سرزمین‌های خلافت شرقی، ص ۲۰۰).

۲۹- ترکستان: بنا به نظر تاریخنگاران دوران اسلامی، ترکستان در خاور ماوراءالنهر و شمال خراسان واقع شده است. ترکان در این نقاط زندگی می‌کرده‌اند: صحرای تکله مکان در ترکستان چین (= سین کیانگ) و کنار قزل‌سو (= کاشغر دریا) و کناره‌های رود تارم (= یارکند دریا) و کناره‌ی دریاچه‌ی «ایسیک گول» در شمال ایران بزرگ.

صرف نظر از سرحدات ساختگی وجعلی امروز، ترکان در دو طرف رودخانه‌ی «چو» و دریاچه‌ی بالخاش و دریاچه‌ی «قراگول» و شمال دریاچه‌ی خوارزم (= دریای آرال» و شبه جزیره‌ی منقشلاق که روس‌ها امروز «مرتوی» (به کسر میم و سکون را و تا) می‌خوانند، ساکن بوده‌اند (راهنمای قطغن و بدخشان، ص یازده مقدمه).

۳۰- فارسی قدیم: پارسی باستان، زبانی که در دوران هخامنشیان رایج بود.

۳۱- کلدانی: نامی که در گذشته، گاهی به مجموعه‌ی زبان‌های سامی شرقی و گاهی به زبان قدیمی سامی کلد، می‌دادند (فرهنگ فارسی، ۱۵۸۹/۶).

۳۲- عبری: یا عبرانی، زبانی است از شعبه‌های زبان‌های سامی و آن زبانی است که عبرانیان یا اسرائیلیان، در زمانی که ملتی مستقل تشکیل داده بودند، آن را به کار می‌بردند و قسمت‌هایی از کتاب‌های مقدس عهد عتیق (تورات) بدین زبان است (فرهنگ فارسی، ۱۱۵۶/۵).

۳۳- پهلوی: فارسی میانه هم خوانده می‌شود. اکنون به زبانی اطلاق می‌شود که شامل زبان رسمی اشکانیان (پهلویک) و زبان رسمی ساسانیان (پارسیک) بوده است.

۳۴- سلاطین پیشدادی: کیومرث، هوشنگ، تهمورث، جمشید، اژی‌دهاک، فریدون، ایرج، منوچهر، نوذر، زاب و گرشاسپ را سلاطین پیشدادی گویند.

۳۵- هسوارش: یا هزوارش در اصطلاح به واژه‌هایی می‌گفتند که از سریانی می‌گرفتند و به خط پهلوی می‌خواندند.

۳۶- لهراسپ: کی لهراسپ، نهمین پادشاه از سلسله‌ی کیانی، بعد از کیخسرو است.

۳۷- بهمن بن اسفندیار: یازدهمین پادشاه از سلسله‌ی کیانی است.

۳۸- دری: زبان دری که بعد از اسلام در ایران زبان رسمی گردید و آن را به زبان دریاری نیز تعبیر کرده‌اند.

۳۹- بهرام گور: (فرمانروایی ۴۲۱-۴۳۸ م.) بهرام پنجم، پانزدهمین پادشاه از ساسانیان، پسر و جانشین یزدگرد اول است که در حیره در قصر خورنق، تربیت یافت و به کمک مندرین نعمان به تخت نشست.

۴۰- قزوین: در ۳۶ درجه و ۱۶ دقیقه‌ی عرض و ۵۰ درجه و ۰۰ دقیقه‌ی طول جغرافیایی واقع است و ارتفاع آن از سطح دریا ۱۲۸۰ متر می‌باشد. شهر، دارای موقعیت ارتباطی مهمی است. جغرافیای‌نویسان دوران اسلامی (یعقوبی، مقدسی و مستوفی) آن را جزو عراق عجم آورده‌اند. این شهر در دوران صفویه تا اواسط پادشاهی شاه عباس اول، پایتخت ایران بود. مستوفی از مرقد‌های علما در آن شهر یاد می‌کند.

۴۱- سمنان: در موقعیت ۳۵ درجه و ۳۴ دقیقه‌ی عرض و ۵۳ درجه و ۲۴ دقیقه‌ی طول جغرافیایی واقع است. سمنان در دامنه‌ی البرز و بر حاشیه‌ی کویر نمک قرار دارد. راه آهن تهران - مشهد از یک کیلومتری جنوب آن می‌گذرد. در گذشته سمنان جزو کومس بود.

۴۲- دامغان: بین سمنان و شاهرود و در ۳۶ درجه و ۱۰ دقیقه‌ی عرض و ۵۴ درجه و ۲۱

دقیقه‌ی طول جغرافیایی واقع است. راه آهن تهران - مشهد از آن می‌گذرد. در گذشته جزو کومس و دومین شهر آن بوده است.

www.tabarestan.info
تبرستان

اما جبال مازندران

۱- بسطام: در ۶ کیلومتری شمال شاهرود واقع و از استان سمنان است. بسطام در ۳۶ درجه و ۲۹ دقیقه‌ی عرض و ۵۵ درجه و ۰۰ دقیقه‌ی طول جغرافیایی قرار دارد و ارتفاع آن از سطح دریا ۱۴۱۰ متر می‌باشد.

در گذشته جزو کومس بود. اصطخری و مقدسی، کومس را با طبرستان و دیلم یاد می‌کنند. مرقد بایزید بسطامی عارف بزرگ و مسجد جامع، از آثار جالب بسطام است.

۲- مرغاب: نهری است در مرو ساهجهان نیز نام قریه‌یی از نواحی هرات است (تقریم البلدان، ترجمه‌ی فارسی، ص ۵۱۴).

۳- افغانستان: از شمال به شوروی، از باختر به ایران، از جنوب و خاور به پاکستان محدود است. از فرمانروایان ایرانی در دوران اسلامی، می‌توان طاهریان، صفاریان، سامانیان و بعد غزنویان را نام برد که بر آن مسلط بودند و عاقبت به دست امرای محلی غور و آل شنسب قرار گرفت. در تاخت و تازهای مغولان، جنگیز و بازماندگان او بر آن دست یافتند. مدتی نیز در اختیار تیموریان بود و در عهد ابوسعید گورکانی، حسین بایقرا، مدعی خراسان و افغانستان گردید. سرانجام، در زمان صفویه، افغان‌ها برتری یافتند. محمود و اشرف، در دوران سلطان حسین صفوی، به ایران تاختند و مدتی فرمانروایی کردند. نادرشاه افشار، دست آن‌ها را از ایران کوتاه ساخت و افغانستان را به تصرف درآورد. در قرن ۱۳ ه.ق. افغانستان پهنه‌ی رقابت‌های روس و انگلیس گردید و عاقبت در سال ۱۲۷۳ ه.ق. طبق معاهده‌ی پاریس به کلی از تحت

- تبعیت ایران خارج شد (دایرة المعارف، ۱/۹-۱۷۸. تاریخ مفصل، اقبال، ص ۸۳۲).
- ۴- قندز: (= وروالیز = ولوالج)، شهری بوده است از بدخشان نزدیک بلخ (فرهنگ فارسی، ۲۲۱۹/۶).
- ۵- استرآباد: نام پیشین گرگان کنونی است. در ۳۶ درجه و ۴۹ دقیقه‌ی عرض و ۵۴ درجه و ۲۲ دقیقه‌ی طول جغرافیایی واقع است.
- ۶- سخت‌سر: نام کنونی آن رامسر است.
- ۷- کوه دماوند: کوه البرز، سلسله کوه‌های شمال ایران در حاشیه‌ی دریای خزر که تا خراسان امتداد دارد و قلّه‌ی معروف آن دماوند است که ارتفاع آن ۵۶۷۱ متر می‌باشد.
- ۸- خمسه: در جنوب آذربایجان شرقی، به علت اجتماع پنج بلوک عمده، آن را بدین نام نامیدند و آن پنج بلوک از این قرار است: ابهررود، خررود، زنجانرود، ایجررود، و سجاسرود.
- ۹- آسترا: از شهرستان‌های استان گیلان، شمالی‌ترین بندر ایران، از شمال به شوروی از خاور به دریای خزر محدود است. در ۳۶ درجه و ۲۶ دقیقه‌ی عرض و ۴۸ درجه و ۵۲ دقیقه‌ی طول جغرافیایی قرار دارد و دارای اهمیت نظامی است. محصولانش غلات، حبوبات و برنج است.
- ۱۰- قافلانکوه: کوهی در جنوب خاوری آذربایجان است. رود قزل‌اوزن از دامنه‌ی آن می‌گذرد و دارای چشمه‌های معدنی آب گرم است (فرهنگ فارسی، ۱۴۳۲/۶).
- ۱۱- علیقلی میرزای اعتضادالسلطنة: (۱۲۳۴-۱۲۹۸ ه.ق) فرزند فتحعلیشاه قاجار، از فضلالی به نام سلسله‌ی قاجار می‌باشد. در زمان ناصرالدین شاه، حکومت خلخال را داشت. در ۱۲۷۴ ه.ق. ریاست مدرسه‌ی دارالفنون را به عهده گرفت و در ۱۲۷۵ ه.ق. به وزارت علوم منصوب شد. دارای تألیفات مذهبی و تاریخی است. او صاحب کتابخانه‌ی بزرگ بود که گویند بعد از مرگش در اختیار اعتمادالسلطنة قرار گرفت.

حالت حالیه‌ی سوادکوه

۱- سوادکوه: شهرستان سوادکوه در دره‌ای واقع در البرز مرکزی قرار دارد. از جنوب به فیروزکوه، از باختر به شهرستان بابل، از شمال به قائم‌شهر (= شاهی = علی‌آباد) و از خاور به جنگل‌های رشته‌کوه دودانگه‌ی ساری محدود است. رودخانه‌ی تالار از وسط این شهرستان عبور می‌کند.

شهرستان سوادکوه دارای چهار شهر: پل سفید، زیراب، شیرگاه، آلاشت و هشت‌دهستان است. جمعیت سوادکوه برابر آمار سال ۱۳۶۳، ۵۹/۰۸۲ نفر برآورد شده است. از آثار تاریخی سوادکوه برج لاجیم است که مربوط به قرن پنجم هجری می‌باشد (جغرافیای استان مازندران، ص ۲۸ و ۲۹).

۲- فیروزکوه: در جنوب سوادکوه و در خاور دماوند قرار دارد و در ۳۵ درجه و ۴۵ دقیقه‌ی عرض و ۵۲ درجه و ۴۶ دقیقه‌ی طول جغرافیایی واقع است. فیروزکوه منطقه‌ای کوهستانی است و دامداری و پرورش زنبور عسل در آن رواج دارد. در گذشته جزو مازندران و بخش سوادکوه محسوب می‌شد، اکنون بخش شهرستان دماوند، از استان تهران به شمار می‌آید. زبان مردم فیروزکوه مازندرانی است.

۳- خوار: از شمال به فیروزکوه، از جنوب به سیاه‌کوه، از باختر به سردره و کوه دوازده امام و از خاور به کوه گوگرد محدود است. خوار در موقعیت ۳۵ درجه و ۱۳ دقیقه‌ی عرض و ۵۲ درجه و ۴۶ دقیقه‌ی طول جغرافیایی واقع است. این شهر بیش‌تر به خواری معروف است.

جغرافیایونویسان دوران اسلامی (مستوفی، ابن حوقل، ابوالفدا) گزارش‌هایی از خوار به دست داده‌اند و بیش‌تر اهمیت آن را در ارتباط میان ری و قومس دانسته‌اند.

۴- هزار جریب: دهستانی از بخش چهار دانگه‌ی شهرستان ساری است. در جنوب ساری و خاور سوادکوه واقع است. منطقه‌ای کوهستانی است و محصولات آن غلات، گندم و لبنیات است.

۵- بندی: بخش شهرستان بابل، از شمال به بابل، از خاور به چرات سوادکوه و از جنوب به لاریجان محدود است و در ۳۶ درجه و ۲۱ دقیقه‌ی عرض و ۵۲ درجه و ۳۰ دقیقه‌ی طول جغرافیایی واقع است. بندی به سه قسمت تقسیم می‌شود: بندی خاوری، بندی باختری و بالاکوه. مرکز بخشداری بندی در روستای مقری کلا قرار دارد. در قسمت کوهستانی به علت داشتن مراتع فراوان، برای دامداری مناسب است و در نواحی دشتی، برنج، گندم و مرکبات، از محصولات کشاورزی آن است.

۶- بارفروش: از شمال به دریای خزر، از جنوب به سوادکوه، از خاور به قائم‌شهر و از باختر به آمل محدود است و در ۳۶ درجه و ۳۴ دقیقه‌ی عرض و ۵۲ درجه و ۴۴ دقیقه‌ی طول جغرافیایی قرار دارد. نام جدید آن بابل است که این اسم از رودخانه‌یی به همین نام (= باول) که در کنار باختری سهر جریان دارد، گرفته شده است.

مامطیر، نام قدیم‌تر بابل بوده است. بنا به یک عقیده، مامطیر، نام قسمت جنوبی شهر و بارفروش نام بخش شمالی شهر بابل بوده است. پس از آمدن میر بزرگ (سید قوام‌الدین مرعسی) به این شهر، نام بارفروش رواج یافت. گفتنی است که قبل از انقلاب بلشویکی، بابل شهر مهم تجاری بین ایران و روسیه تزاری بوده است و از اهمیت خاصی برخوردار بود. در این باره نک:

۷- رود تجن: از خاور شهر ساری می‌گذرد و به دریای خزر می‌ریزد. سرچشمه‌ی این رود، از کوه‌های هزارجریب است و درازای آن ۱۰۲ کیلومتر است (دریای مازندران، ص ۳۵).

۸- رود بابل: (= باول) به درازای ۷۸ کیلومتر از کوه‌های سوادکوه سرچشمه می‌گیرد و از باختر شهر بابل می‌گذرد و در بندر بابلسر به دریا می‌ریزد (دریای مازندران، ص ۳۵).

۹- رودخانه‌ی تالار: این رود از کوه‌های سوادکوه سرچشمه می‌گیرد و به درازای ۱۵۰ کیلومتر، پس از قطع جاده‌ی بین قائم‌شهر (= سناهی) و بابل، به دریا می‌ریزد (دریای مازندران،

ص ۳۵).

۱۰- دوآب: در ۱۴ کیلومتری جنوب پل سفید واقع شده است، راه آهن شمال از آن می‌گذرد (فرهنگ جغرافیایی ایران، ۱۲۳/۳).

۱۱- میرزا تقی: میرزا محمد تقی معروف به ساروتقی (تقی زرد) در زمان شاه عباس، وزارت قرا باغ را داشت. به علت خلاف اخلاق، او را خصی کردند و به خاطر کاردانی، وزارت گیلان و مازندران یافت. پس از شاه عباس، وزیر اعظم شاه صفی شد (۱۰۴۴ ه.ق.) و همین مقام را در دربار شاه عباس دوم داشت. عاقبت به دسیسه‌های اطرافیان شاه جوان، سرش را از تن جدا کردند (۱۰۵۵ ه.ق.).

۱۲- فرح آباد: پیش بندر ساری است که در ۲۰ کیلومتری شمال آن واقع است و در ۳۶ درجه و ۴۷ دقیقه‌ی عرض و ۵۳ درجه و ۰۶ دقیقه‌ی طول جغرافیایی قرار دارد. در زمان صفویه اهمیت زیادی داشت. شاه عباس در آن قصری به نام جهان‌نما ساخته بود و آن‌جا را استراحتگاه خود کرده بود.

۱۳- امر خیر: به حروف ابجد ۱۰۵۱ می‌شود، چنان‌که در متن بدان اشاره رفته است. اما تاریخ‌نگاران دیگر، کار خیر آورده‌اند که به حروف ابجد ۱۰۳۱ می‌شود. با توجه به سال‌های وزارت میرزاتقی در مازندران و دستور ساختن راه از طرف شاه عباس و رفتن شاه عباس از این راه به مازندران، نیز به اشاره‌ی متن حاضر، درست‌تر همان کار خیر (۱۰۳۱) باید باشد؛ زیرا میرزاتقی از سال ۱۰۴۴، در دوره‌ی شاه صفی، وزیر اعظم شد و به اصفهان رفت.

۱۴- شاه صفی: (پادشاهی ۱۰۳۸-۱۰۵۲ ه.ق.) ششمین شاه از سلسله‌ی صفوی است.

۱۵- شاه عباس ثانی: (پادشاهی ۱۰۵۲-۱۰۷۷ ه.ق.) هفتمین شاه از سلسله‌ی صفوی

است.

۱۶- بلوک راست پی: تقسیم‌بندی آبادی‌های سوادکوه در التودین با تقسیم‌بندی کتاب مازندران و استرآباد، اثر رابینو برابر است. به مواردی که نیاز به تصحیح داشته باشد، اشاره می‌شود.

۱۷- قرای بلوک سرخه‌رباط: رابینو، ورسک را اضافه دارد.

۱۸- عرفه ده: رابینو، ارفع ده آورده است.

۱۹- شورکه‌چال: رابینو، سرخه‌چال آورده است. در ۳۵ درجه و ۵۶ دقیقه‌ی عرض و ۵۳

- درجه و ۰۱ دقیقه‌ی طول جغرافیایی واقع است.
- ۲۰- بلوك آند: رابینو در ذکر دهستان‌های بلوك آند، گلباغچه را اضافه دارد.
- ۲۱- سبكرخ: رابینو، سبكرود آورده است.
- ۲۲- ممشی: رابینو، نامشی ضبط کرده. در ۳۶ درجه و ۰۶ دقیقه‌ی عرض و ۵۲ درجه و ۵۵ دقیقه‌ی طول جغرافیایی واقع است.
- ۲۳- بلوك كلاریجان و كمندین: رابینو، دوآب و پینه‌ازم را اضافه دارد. در ۳۶ درجه و ۱۱ دقیقه‌ی عرض و ۵۲ درجه و ۵۵ دقیقه‌ی طول جغرافیایی واقع است.
- ۲۴- ایرات بن: رابینو ایرت بن آورده است.
- ۲۵- بلوك كسلیان: رابینو، وكسر و ولوکش را اضافه دارد. در متن، امیر کلادوبار آمد.
- ۲۶- سنگ نی‌شت: رابینو، سنگ نشاط آورده، به نظر می‌رسد ضبط اعتماد السلطنه درست باشد، چون به زبان اهالی سوادکوه نزدیک است. در ۳۶ درجه و ۱۲ دقیقه‌ی عرض و ۵۳ درجه و ۰۳ دقیقه‌ی طول جغرافیایی قرار دارد.
- ۲۷- استاتستیک: (واژه فرانسوی) علم آمار.
- ۲۸- کاداستر: (واژه فرانسوی) دانش ممیزی اراضی.
- ۲۹- زوسنطاریا و رمد: اسهال خونی و چشم درد.
- ۳۰- گُلش: (گاله) نوعی علف نی مانند که برای پوشش بام‌خانه‌ها به کار می‌رود.
- ۳۱- چوخا: پارچه‌ای از پشم گوسفند که روستاییان مازندرانی می‌بافند.
- ۳۲- کج: تفالهی ابریشم که از آن پارچه می‌بافند.
- ۳۳- قلعه‌ی اولاددیو: قلعه‌ای است بین ورسک و رودبار اوریم. آثار این قلعه هنوز باقی است و بنا به قولی شفاهی از معتبرین سوادکوه، خاندان اولادزاد در سوادکوه، منتسب بدانند.
- ۳۴- سرخ رباط: (سرخ آباد کنونی) در ۱۹ کیلومتری جنوب پل سفید، در ۳۵ درجه و ۵۷ دقیقه‌ی عرض و ۵۳ درجه و ۰۰ طول جغرافیایی قرار دارد. راه آهن تهران - شمال از آن می‌گذرد.
- ۳۵- پل سفید: در ۴۸ کیلومتری جنوب قائم‌شهر (= شاهی) در ۳۶ درجه و ۰۷ دقیقه‌ی عرض و ۵۳ درجه و ۰۳ دقیقه‌ی طول جغرافیایی واقع است. پل سفید مقر فرمانداری سوادکوه است و راه آهن تهران - شمال از آن می‌گذرد. نیز جاده‌ی معروف فیروزکوه (تهران - قائم‌شهر)

از وسط این شهر عبور می کند.

۳۶- سرخه کلا: در ۴ کیلومتری شمال زیرآب واقع است، در موقعیت ۳۶ درجه و ۱۲ دقیقه‌ی عرض و ۵۲ درجه و ۵۶ دقیقه‌ی طول جغرافیایی قرار دارد.

۳۷- دیولیم: رابینو آن را جزو روستاهای زیرآب و در ردیف ولویی آورده است (رابینو، ص ۱۷۹).

۳۸- امامزاده عبدالحق: در زیرآب واقع است و زایران زیادی دارد.

۳۹- نخعی کلا: رابینو آن را جزو روستاهای زیرآب و در ردیف ولویی آورده است. در موقعیت ۳۶ درجه و ۳۲ دقیقه‌ی عرض و ۵۲ درجه و ۴۸ دقیقه‌ی طول جغرافیایی قرار دارد (رابینو، ص ۱۷۹).

۴۰- کردآباد: از دهستان راستویی سوادکوه، در ۵۰ کیلومتری زیرآب واقع است و در ۳۶ درجه و ۱۱ دقیقه‌ی عرض و ۵۲ درجه و ۵۶ دقیقه‌ی طول جغرافیایی قرار دارد و ناحیه‌ای است کوهستانی و معتدل. محصول آن برنج و غلات است (فرهنگ جغرافیایی، ص ۲۲۹).

۴۱- خواجه کلا: در ۲۴ کیلومتری جنوب باختری قائمشهر و ۱۲ کیلومتری خاور شیرگاه در ۳۶ درجه و ۱۱ دقیقه‌ی عرض و ۵۲ درجه و ۵۹ دقیقه‌ی طول جغرافیایی واقع است. محصول عمده‌ی آن برنج است.

۴۲- نرگس جاسر: به این صورت روستایی در سوادکوه شناخته نیست، مگر به صورت نرگس جار که آن هم در فرهنگ جغرافیایی نیامده است. رابینو آن را جزو زیرآب و در ردیف ولویی آورده است.

۴۳- لایج کلا: در فرهنگ جغرافیایی و مازندران و استرآباد رابینو، روستایی بدین نام جزو نور، بخش بلده آمده است.

۴۴- سرکلا، بن کلا: این دو روستا در فرهنگ جغرافیایی نیامده است. رابینو این دو روستا را به نقل از اعتمادالسلطنه در ردیف ولویی آورده است (رابینو، ص ۱۷۰).

۴۵- پل دختر: نام پلی است بر رودخانه‌ای که در شیرگاه جریان دارد.

۴۶- شیرگاه: دهستان سوادکوه، در ۳۶ درجه و ۱۸ دقیقه‌ی عرض و ۵۲ درجه و ۵۳ دقیقه‌ی طول جغرافیایی و در جنوب قائمشهر و شمال زیرآب واقع است. شیرگاه دارای شهرداری است و راه آهن تهران - شمال از آن می گذرد.

- ۴۷- علی آباد: نام قدیم شاهی (قائم شهر کنونی) است دارای دو کارخانه‌ی نساجی است. در خاور بابل و باختر ساری واقع است. از ایستگاه‌های مهم راه آهن تهران - شمال است.
- ۴۸- سروکلا: از دهستان گیلخواران بخش مرکزی شهرستان قائم شهر. در جنوب جویبار، ۲ کیلومتری غرب شوسه‌ی جویبار - قائم شهر واقع شده است. محصول آن برنج، پنبه و کنف است (فرهنگ جغرافیایی، ص ۱۵۳).
- ۴۹- متن کلا: از دهستان علی آباد، بخش مرکزی شهرستان قائم شهر، ۵ کیلومتری جنوب قائم شهر، کنار راه آهن تهران - قائم شهر واقع است. آب و هوای معتدل و مرطوب دارد. محصول آن برنج، غلات و صیفی است (فرهنگ جغرافیایی، ص ۲۷۶).
- ۵۰- هیو کلا: چنین نامی نه در فرهنگ جغرافیایی آمده است و نه در کتاب‌های سفرنامه نویسان (رابینو، ملگونف و...) تصور می‌رود که ضبط آن درست نباشد.

مختصری در حالات سوادکوه و مازندران

- ۱- شیخ علی گیلانی: در ۱۰۴۴ ه.ق در دوران صفویه کتاب تاریخ مازندران را نوشت. چنان که در متن اشاره رفت، کتاب شیخ علی، تاریخ مختصری از مازندران است.
- ۲- اهلِم رستاق: نام یکی از دهستان‌های بخش مرکزی شهرستان آمل، در شمال باختری آمل بین دهستان‌های هرازپی، ناتل کنار و بایین خیابان واقع است. هوایش معتدل و مرطوب است از محصولات آن برنج و غلات را می‌توان نام برد.
- ۳- ارش رود: در غرب آمل بین آمل و جمستان نور واقع است.
- ۴- رستم‌دار: میان جغرافیایانویسان در موقع و محل آن اختلاف است؛ گاه رستم‌دار را با رویان یکی دانسته‌اند. چنان که برمی‌آید این اسم از زمان مغول معمول گشته است. در بیان حدود آن ظهیرالدین مرعشی آورده که از شرق به سیسنگان و از غرب به ملاطه محصور است که این قسمت در زمان استندار کیکاوس، حد شرقی آن تا ارش رود گسترش یافت. در زمان ملک هزاراسف بن شهرنوش هزاراسف، چون با پادشاه اردشیر مازندران اختلاف کرد؛ با ملاحظه بساخت و از سخت‌سر تا ملاطه را به ملحدان سپرد. استندار شهر آگیم پسر نماور بیستون، حد غربی را تا کنار نمک‌اوه رود، تقلیل داد. فرمانروایان رستم‌دار را استندار گفتند. سلسله‌ی این شاهان به استنداریه شهرت دارد.
- ۵- کلباد: در خاور به‌شهر قرار دارد. شمال آن دشتی است که به خلیج گرگان می‌پیوندد و جنوب آن کوهستانی جنگلی و هوایش معتدل و مرطوب است.

۶- طبرستان: از نام قدیمی تیورها گرفته شده که در نواحی کوهستانی مازندران سکونت داشتند و گاهی به سرزمین جلگه‌ای و ساحلی هجوم می‌آوردند. لسترنج و رایینو را عقیده بر این است که طبر در زبان اهالی به کوه گفته می‌شود.

۷- حسن بیک آق قوینلو: سر دودمان آق قوینلو است مدت فرمانروایی ۸۷۲-۸۸۲

ه.ق.

۸- سید زین العابدین: وی در ۸۷۲ ه.ق. سید عبدالله را کشت و به حکومت ساری رسید.

۹- یزید بن مهلب: یزید بن مهلب بن ابی صفره، از جانب سلیمان بن عبدالملک اموی

عامل خراسان بود (۹۸-۱۰۰ ه.ق).

۱۰- سلیمان بن عبدالملک: (مدت خلافت ۹۶-۹۹ ه.ق) هفتمین خلیفه‌ی اموی است.

۱۱- اصفهید: فرخان بزرگ (ذوالمناقب) بعد از پدرش دابو، به پادشاهی رسید. بنیاد

ساری به دست او بود، با یزید بن مهلب جنگ کرد. در عهد عاملی حجاج، قطری مازنی را

شکست داد و از این بابت پاداشی از حجاج دریافت داشت. او از فرمانروایان کارآمد، در تاریخ

طبرستان به شمار است. دوران فرمانروایی او را بعد از خورشید پسر گیل می‌دانند، ابن

اسفندیار و مرعشی و طبری او را فرزند دابویه و دوران فرمانروایی اش را بعد از او می‌دانند.

۱۲- داعی کبیر: حسن بن زید (۲۵۰-۲۷۰ ه.ق) مؤسس سادات (علویان) طبرستان

است.

فواکه و اشجار و طیور و وحوش سوادکوه

۱- رودبار گیلان: در جنوب رشت واقع است، سفیدرود از آن می‌گذرد، محصول عمده‌ی آن زیتون است.

۲- تورن فورث: ژوزف پیستون دو تورن فور^۱ گیاه‌شناس و جهانگرد فرانسوی (۱۶۵۶-۱۷۰۸ م.) در کودکی در آموزشگاه مذهبی اکس به تحصیل پرداخت، بعد از مرگ پدرش آموزشگاه مذهبی را رها کرد و به گردآوری و مطالعه‌ی گیاهان پرداخت. در ۱۶۸۸ م. به استادی گیاه‌شناسی باغ کشاورزی پاریس برگزیده شد. در ۱۶۹۱ م. به عضویت آکادمی علوم درآمد و در همین زمان کتاب میانی گیاه‌شناسی را نوشت. سفری علمی به خاور نزدیک داشت در ۱۷۰۲ م. به استادی پزشکی در کلژ دو فرانس برگزیده شد. از آثار او علاوه بر میانی گیاه‌شناسی می‌توان از تاریخ نهال کاری در حوزه‌ی پاریس، گزارش سفر به لوان، رساله در خصوص پزشکی و رسالات متعدد در مباحث علمی نام برد (لاروس بزرگ، انسیکلوپدی، ۴۱۳/۱).

۳- منوچهرخان معتمدالدوله: منوچهرخان خواجه ایبج آقاسی (خواجه باشی) ارمنی، معروف به گرجی، از رجال مشهور دوره‌ی فتحعلیشاه و محمدشاه قاجار بود. او از اسیرانی بود که آقامحمدخان در ۱۲۰۹ ه.ق. از تفلیس به ایران آورد. در ۱۲۵۲ ه.ق. حاکم کرمانشاه و لرستان و خوزستان بود.

1. Joseph pitton Detournfort

۴- عربستان: اطلاق نام عربستان به خوزستان از زمان نادر بوده است و ظاهراً این تغییر نام برای آن بوده است که نادر چشمداشتی به تصرف عراق عرب داشته است و احیای نام خوزستان از سال ۱۳۰۲ ه.ق بوده است.

۵- مندلیج: مندلی کنونی که در گذشته بندینجین گفته می‌شد و در مرز ایران و عراق و نزدیک کرمانشاه قرار دارد.

۶- کلاردشت: نام یکی از بخش‌های شهرستان نوشهر است. در ۳۶ درجه و ۳۰ دقیقه‌ی عرض و ۵۱ درجه و ۲۵ دقیقه‌ی طول جغرافیایی واقع است. از شمال به بخش چالوس، از خاور به دهستان کجور، از باختر به دهستان سه هزار و از جنوب به خط‌الرأس سلسله‌ی اصلی جبال البرز، از تخت سلیمان تا حدود گردنه‌ی کندوان محصور است. این بخش از سه دهستان: کلاردشت، بیرون بشم و کوهستان تشکیل شده است (فرهنگ جغرافیایی، ۲۳۶/۳).

۷- چالوس: در غرب شهرستان نوشهر و ۸ کیلومتری دریای خزر واقع شده است و بخش شهرستان نوشهر است. در ۳۶ درجه و ۳۹ دقیقه‌ی عرض و ۵۱ درجه و ۲۵ دقیقه‌ی طول جغرافیایی قرار دارد. رود چالوس از وسط آن می‌گذرد. چالوس بر سر راه‌های کناره و کندوان واقع است. در آثار جغرافیایانویسان دوران اسلامی به صورت شالوس و سالوس نیز آمده است. نویسنده‌ی حدودالعالم (ص ۱۴۶) و اصطخری (مسالك و ممالك، ص ۱۶۹) آن را از شهرهای طبرستان یاد کرده‌اند.

۸- بابل: (به کسر بای دوم)، ناحیه و دولتی در جنوب بین‌النهرین (میان رودان).

۹- سوس: (شوش) شهر باستانی، نزدیک ساحل کرخه‌ی کنونی و مجاور کارون که مقر عمده‌ی داریوش اول هخامنشی و جانشینانش بود (دایرة المعارف فارسی، ۱۵۰۳/۲).

۱۰- پارت: داریوش در کتیبه‌ی بیستون آن را پرثو نامیده است.

۱۱- هیرکانی: در اوستا به صورت وهرکانه و در کتیبه‌ی داریوش در بیستون، ورکانه، و در کتاب‌های بهلولی ورکان و گورگان ضبط شده است. یونانیان آن را هیرکانی می‌گفته‌اند. اکنون گرگان خوانده می‌شود و در نوشته‌های قدیم به صورت جرجان آمده است (گرگان‌نامه، ص ۲۹).

۱۲- اکباتان: پایتخت دیا آکو، مؤسس سلسله‌ی ماد، در خطوط آسوری آمدانا و در کتیبه‌های هخامنشی، هک متان، یعنی محل اجتماع آمده است (ایران و تمدن ایرانی، ص ۲۹).

۱۳- اصطخر: شهری است که یونانیان آن را پرس پولیس نام داده‌اند و معنی آن ایرانشهر است (تطبیق لغات... ص ۸۹).

۱۴- پارتاک: (= پارتاکن‌ها) یکی از قبایل ششگانه‌ی مادها می‌باشد (ایران و تمدن ایرانی، ص ۲۶).

۱۵- سگری: منسوب به سگستان (= سجستان = سیستان)، نام قدیمی سرزمین سیستان، زرنگ بوده است. از هنگامی که سکاها به این سرزمین روی آوردند، این ناحیه به نام آن‌ها نامیده شد.

۱۶- کادوسی: نگاه کنید به شماره‌ی ۱۷ زیر عنوان گادوزی در بخش مازندران و دریای خزر و اقوام ساکنه‌ی آن.

۱۷- ری: در جنوب تهران واقع است. در ۳۵ درجه و ۳۴ دقیقه‌ی عرض و ۵۱ درجه و ۲۶ دقیقه‌ی طول جغرافیایی قرار دارد. در دوران اسلامی شهری بزرگ و آباد بود و در عهد دیلمیان از مراکز دینی و فرهنگی به شمار می‌آمد. بسیاری از نام‌آوران علم و دین و ادب از آن‌جا برخاستند. این شهر در دوران مغول ویران گردید، به طوری که مردم آن به تهران و ورامین روی آوردند و بعد از آن کم‌تر به آبادانی گذشته مایل شد.

۱۸- شاه میرزاد: (شهمیرزاد)، در ۶ کیلومتری شمال سنگسر از استان سمنان، در دامنه‌ی البرز واقع است و از نواحی بیلاقی سمنان به شمار می‌رود.

www.tabarestan.info
تبرستان

گفتار در تاریخ سواد کوه

- ۱- فریدون فرخ: ششمین پادشاه پیشدادی، از نژاد جمشید، پسر آبتین، مادرش فرانک است (حماسه سرایی، ص ۴۶۱).
- ۲- لاریجان: در جنوب شهرستان آمل واقع است، مشتمل بر چهار دهستان، امیری، بالا لاریجان، بهرستاق و دلارستاق. بخش لاریجان در امتداد دره‌های کوه دماوند قرار گرفته و قلّه‌ی دماوند در آن واقع است. دارای سه آب معدنی است، جاده‌ی هراز از آن می‌گذرد (فرهنگ جغرافیایی، ۲۶۶/۳).
- ۳- ورك: وركا و وركه هم خوانده شده است، شادروان عباس اقبال آن را ورك خوانده است.
- ۴- تیلاب: مرعشی در تاریخ طبرستان و رویان و مازندران، شلاب آورده است.
- ۵- ونداد هرمز: از خاندان سوخراییان یا قاروندان است. پسر فرخان و فرخان از نواده‌های سوخرا. سوخرا، پسر انداز (آلندا) پسر کارن پسر سوخرای بزرگ است. مدت پادشاهی ونداد هرمز پنجاه سال بود. در ۱۳۷ ه.ق. منصور خلیفه‌ی عباسی، اسپهبدی طبرستان را به ونداد هرمز سپرد.
- ۶- نمار: ظاهراً باید شهمار باشد، مرکز نمارستاق.
- ۷- جبال ونداد هرمز: تاریخ‌نگاران و جغرافیایانویسان دوره‌ی اسلامی، جای آن را به روشنی معلوم نکرده‌اند. از قراین برمی‌آید که در نواحی کوهستانی جنوب ساری واقع است.
- ۸- فریم: پریم هم گفته شده. دهستان بخش دودانگه، شهرستان ساری، در کوهستان

شرقی مازندران، در قسمت غربی کوه‌های هزارگریب واقع است (دایرة المعارف فارسی، ۱۸۹۳/۲).

۹- سرخاب: فرزند باو، سومین اسپهبد از آل باوند، تاریخ جلوس ۶۸ ه.ق (نسب نامه‌ی خلفا و شهریاران، ص ۲۸۶).

۱۰- تالیو: شهرکی بوده از دهستان فریم، بالاسر دژ نامی کوزا.

www.tabarestan.info
تبرستان

فصل اول در ظهور اسلام در ولایت ...

- ۱- مسجد طشته زنان: ابن اسفندیار آن را مسجد عتیق می گوید، ولی در زمان مرعشی به مسجد طشته زنان معروف بود.
- ۲- لارقصران: به دره‌ای گفته می شود که سرچشمه‌ی اصلی رود هراز در آن جاری است. این دره از پای خرسنگ شروع می شود و از دهانه‌ای زیر پلور، وارد لاریجان می گردد.
- ۳- مالکه دشت: نام دشتی در آمل است. بنا به نظر اولیاء الله آملی و مرعشی جایی است که عبدالله بن مالک در آن استراحتگاه ساخت، از این رو به نام او شهرت یافت.
- ۴- عبدالله بن مالک: از طرف هارون الرشید مأموریت طبرستان و جبال یافت تا بهره‌ی زمین‌هایی را که نداد هر مزد به مأمون پیشکش کرده بود، دریافت دارد.
- ۵- مصقلة بن هبیره: از طایفه‌ی بنو ثعلبه بن شیبان بن ثعلبه بن عکابه، در عهد معاویه در کندسان کجور کشته شد.
- ۶- قَبیح...: ابن اسفندیار و اولیاء الله آملی، عبارت را به صورت زیر آورده‌اند: قَبیح الله مصقلة فعل فعل الساده و فر فرار العبید. که بدون (لأنه) است. چون اعتماد السلطنه مطلب را از مرعشی نقل می کند، به پیروی او جمله را با (لأنه) می آورد.
- ۷- قطری الفجأة: (مرگ ۷۷ یا ۷۸ ه.ق) الفجأة المازنی، از بزرگان خوارج و از رجال ازارقه، از مردم قطر بود. نیز از خطبا و فصحا و گردنکشان خوارج بود. او در زمان مصعب بن زبیر، خروج کرد و در عهد عبدالملک مروان، خلیفه‌ی اموی به طبرستان پناهنده شد. حجاج بن

یوسف، سفیان بن ابی الابرک الکلبی را برای دفع او تعیین کرد. اسپهبد فرخان به سفیان در ری پیغام فرستاد که دفع قطری می کند به شرط آن که سفیان به طبرستان نیاید. قطری چون شنید که فرخان به تعقیب او می آید، به طرف سمنان فراری شد. عاقبت در جنگی رویاروی، قطری و یارانش کشته شدند و اسپهبد سرش را به ری نزد سفیان فرستاد.

۸- منصور دوانیقی: ابوجعفر عبدالله المنصور بن محمد (خلافت ۱۳۶-۱۵۸ ه.ق)، دومین خلیفه عباسی است. او از جمله خلفایی است که از فرمانروایان ایرانی به ویژه فرمانروایان طبرستان بیم داشتند.

حمزه ی اصفهانی در سنی ملوک الارض والانبیاء، از قول مسلم، روایتی نقل می کند بدین شرح: منصور از جانب برادرش سفاح نزد ابومسلم که صاحب دولت در مرو بود، رفت تا از او و پیروانش بیعت گیرد. آن گاه که از نیشابور باز می گشت، به ناحیه ای واقع در میانه ای اجرین و سمنان رسید و به کوه های در میانه ای قومس و طبرستان نظر انداخت و گفت: «ای معاذ! این کوه ها چه نام دارد؟» گفتم: «خدا امیر را عزیز دارد، کوه های طبرستان است.» روی درهم کشید و سر به زیر انداخت. گفتم: «ای امیر ترا چه شده است؟» گفت: «آن چه مرا دل مشغول می دارد این است که امرای دولت بنی عباس هم چنان حکومت می کنند و کسی بر آنان فرمانروایی نمی کند، تا آن گاه که دولتی عربی در پشت این کوه ها پدید می آید که یاران و سردمداران آن عجم های این بلاد هستند؛ سپس دولت عربی به دولت ایرانی تبدیل می یابد و فرمانروایی به دست گروهی از ایرانیان می افتد و در خاندانی از ایشان برقرار می شود، و در این هنگام بنی عباس تحت اداره ی آنان قرار می گیرد.» (سنی ملوک الارض والانبیاء، ترجمه ی فارسی، ص ۲۱۴)

۹- مهدی: ابوعبدالله محمدالمهدی بن المنصور (خلافت ۱۵۸-۱۶۹ ه.ق) سومین خلیفه عباسی است.

۱۰- ابوالخصیب: مرزوق سندی، از طرف منصور و پسرش مهدی برای دفع اسپهبد خورشید، از ری به مازندران گسیل شد.

۱۱- عمرو بن علا: (مرگ ۱۶۵ ه.ق) در عهد منصور و پسرش مهدی از خلفای عباسی، یک چند در گرگان بود و به علت قتلی که کرد به طبرستان روی آورد. در دوران اسپهبد خورشید، به دستور منصور با سپاهی فراوان به طبرستان حمله کرد و آمل را گرفت. در اواخر